

# لوح غوغا

از آثار قلم اعلی

هو الله

"جناب غوغای عشق، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن مسرت تازه و فرح بی اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند، باید از خاک درگذرند و از افلاک بگذرند، قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس رب الارباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدّی حایل نشود و هیچ مغیری تغییر ندهد. از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بیهوش. مست جمال لایزالند و محوزلال بی مثال. و ظاهر ایشان اگر نارجلوه نماید، باطن ایشان به نور دلالت می کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجابات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پرتوگل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید سیر کنند. وانگهی حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی باکی در لسان و بیان کثیف ننماید.

« ما درون را بنگریم و حال را      ما برون را ننگریم و قال را »

بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه قدر امورات مکروه را مرتکب هستند. در وادی نفس سالکند و در بادی غفلت ماشی. به هوی سخن می گویند و در تیه ضلالت سلوک نمایند. ای غوغای عشق، سخن جان را به گوش جان بشنو تا در سیل جانان جان و دل در بازی و در کوی دوست سراندازی. تا بی سر سرافرازی و بی دل بخروشی و بی خمر بجوشی و بی لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن های عزّ الهی میل فرمایی. ای بلبل، به باغ دل جاگیر و بر شاخ گل مفرگزین. ای هدهد، به مدینه سبا بازگرد. ای یوسف، از سجن تن بدرآ. ای خلیل، از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو. تا در این ظلمت ایام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بر بندی و به جان و دل طوف مدینه گل نمائی. این است ثمر وجود.

إِذَا فَأَنْشَقُ رَائِحَةَ الْمَعَانِي مِنْ قُمْصِ الْمَعْنَوِي لِنَجْدِ رَوَائِحِ الْبَقَاءِ عَنِ يَمَنِ الْوَفَاءِ وَتَكُونُ مِنَ الْمُقَدَّسِينَ فِي أُمَّ الْكِتَابِ مِنْ قَلَمِ الْقُدْرَةِ عَلَى لَوْحِ الْعِزَّةِ بِالْحَقِّ مَكْتُوبًا. وَالتَّكْبِيرُ عَلَيْكَ وَعَلَى الَّذِينَ تَتَّبِعُونَكَ فِي أَمْرِ مَوْلَاكَ وَكَانُوا مِنَ الْمُحْسِنِينَ فِي اللَّوْحِ مَسْطُورًا. ۱۵۲ "

سخنی درباره لوح غوغا  
از آثار قلم اعلی

\*\*\*\*\*

فهرست

- موضوع نخست: مکان و زمان نزول لوح و چگونگی امضاء حضرت بهاء الله در پایان آن.  
موضوع دوم: جناب غوغای عشق، که بود؟  
موضوع سوم: « مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ » ، موعود بیان.  
موضوع چهارم: مدعیان " مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ " در دور بیان، پس از شهادت حضرت باب.  
موضوع پنجم: مطالعه لوح غوغای عشق ( مندرج در مجموعه " حدیقه عرفان " ) در نه بخش.

موضوع نخست: مکان و زمان نزول لوح و چگونگی امضاء حضرت بهاء الله در پایان آن.

این لوح به احتمال بیشتر، در اوایل ورود حضرت بهاء الله به شهر ادرنه به اعزاز و در پاسخ به عریضه میرزا غوغا، از قلم آن حضرت نازل شده است.

امضای حضرت بهاء الله در ذیل این لوح عدد "۱۵۲" است که به منزله امضاء در پایان آثار و الواح نازلۀ اولیّه آمده است و مراد از آن کلمه "بها" است، چنان چه حروف آن به حساب ابجد از راست به چپ شمرده شود، بدین گونه:

{ب = ۲ = ه = ۵ = الف = ۱ : ۱۵۲}

موضوع دوم: جناب "غوغای عشق" که بود؟

مراد، میرزا عبدالله درویش شاعر متخلص به غوغا است که از بابیان و نیز از مدعیان مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ بعد از شهادت حضرت باب بود.

جناب فاضل مازندرانی در کتاب "اسرار الآثار"، حرف غ ص ۴۲۷ چنین می نویسد:

«غوغاء - درویش بابی شاعر غوغا تخلص مقیم کرمانشاه بود و از مقام ابهی خطاب به او است، قوله: "هو الله. نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد. . . الخ و از مدعیان بابیه بعد از هیکل نقطه البیان می باشد و بالاخره کور و منفور شد و از میان رفت چنان که در رساله ردیّه عمّه مسطور می باشد" انتهى

توضیح آن که مراد از "رساله ردیّه عمّه" رساله ای است با نام "تنبيه النائمين" در پاسخ به لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به عمّه شان، شاه سلطان خانم، معروف به "لوح عمّه" مندرج در جلد دوم مکاتیب ص ۱۶۸ تا ۱۸۶.

این رساله ردیّه در ظاهر نوشته نامبرده است که ازلی ها او را "عزیه خانم" می خواندند، اما در واقع به قلم میرزا احمد امین الاطباء رشتی ازلی نگاشته شده و از سوی ازلی ها چاپ و منتشر گردیده است. تاریخ نگارش این رساله ردیّه به درستی روشن نیست و چنان که در مقدمه نگاشته شده وسیله ناشر آن آمده، بین سالهای ۱۳۰۹ هـ. ق. (سال صعود حضرت بهاء الله) و ۱۳۲۲ هـ. ق. (سال درگذشت شاه سلطان خانم، نویسنده صوری آن) بوده است.

باری، در رساله تنبيه النائمين، ص ۲۶ در باره "غوغا" چنین آمده است "از جمله مدعی ها، میرزا عبدالله متخلص به غوغا که مردی نطق و مجلس آرا بود که شخص بیانش بنان تحریر و لسان تقریر از دست و زبان عارف و عامی می ربود و گفتار سحر آگینش غبار ملالت و کسالت را از آینه خاطر عالی و دانی می زدود، او نیز مبتلا به نتیجه ادعای خود گردید، از دو دیده کور و از معاشرت احباب خود مهجور و منفور شد".

جناب فاضل مازندرانی در کتاب "ظهور الحق" جلد سوم ص ۴۰۵، چنین می نویسد:

"در کرمانشاه جمعی از بابیان می زیستند و برخی از مؤمنین قروین و غیره نیز برای فرار از خطر تدریجاً مهاجرت کردند. و از معارف آن جمع میرزا عبدالله شاعر غوغا تخلص بود که در زمره عرفا و دراویش قرار گرفته، اشعار نیک می سرود".

جناب ابوالقاسم افغان در کتاب "عهد اعلی" ص ۶-۴۸۴، چنین آورده است:

"میرزا عبدالله متخلص به غوغا شاعری مورد تکریم و احترام در دستگاه شاهزاده های قاجار و ندیم و مؤانس آنها در خلوت و جلوت بود. برای اولین بار، اسم امر و ظهور حضرت باب را از زبان ملا حسین باب الباب در چمن رادکان شنید (محلّی است در چهار فرسخی = ۲۴ کیلومتری) مشهد. او در آن وقت، ملازم و منادم حمزه میرزا حشمت الدوله بود و ملا حسین که بر حسب دعوتی که از او شده بود، به اردوی حشمت الدوله رفته بوده، به تبلیغ غوغا همّت گماشت و او نیز به دیانت بابی گروید و بعداً مدّعی مقام مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ شد. در اوقاتی که در کرمانشاه در خدمت دستگاه حکومت عمادالدوله بود، نبیل اعظم گذارش به کرمانشاه افتاد و میرزا عبدالله را ملاقات کرد. غوغا، او را از سفر بغداد منع کرد و به او گفت، از طرف میرزا یحیی صورتی انتشار یافته که یک نسخه از آن به دست من رسیده است. ازل می خواهد شما و من و چند نفر دیگر از اصحاب را به قتل برساند».

حضرت بهاء الله درباره میرزا غوغا در کتاب بدیع ص ۲۶۱ چنین می فرمایند: "دیگر نمی دانم که میرزا غوغا چه ارتکاب نموده که به این قسم بغضش در قلوب امثال او (مراد، میرزایحیی ازل) جا گرفته به شانی که در رسائل در ردّ او می نویسند. بسا از نفوس اند که در غلبات ذوق و شوق کلماتی می گویند، ایشان هم سخنی ذکر نموده اند، دیگر نباید به این شدت در صدد هتک حرمت عباد باشند. بترسید از خدا و قلوب عباد او را میازارید. هیچ امری از امثال شما ظاهر نشده که فی الجملة رایحه حق از او استشمام شود..."

توضیح آن که، کتاب بدیع نازله از قلم حضرت بهاء الله در ادرنه بسال ۱۲۸۳ هـ . ق. (۱۸۶۵ م.) و در ظاهر از زبان و قلم یکی از احبای مجاورین یعنی آقا محمدعلی تنباکو فروش اصفهانی و در پاسخ به نامه آکنده از افتراءات و اعتراضات و اظهارات بی پایه و اساس میرزا مهدی رشتی ازلی قاضی شیعیان ایرانی در اسلامبول است.

به نوشته فاضل مازندرانی در جلد پنجم کتاب اسرار الآثار زیر لغت "هادی": "میرزا مهدی گیلانی لاهیجانی در اصفهان اقامت داشته و تحصیل علوم می کرد و معتاد به شرب و غیره بود و با آقا محمد علی تنباکو فروش معهود معاشرت یافت و در طهران بابی شد و هنگامی که میرزا اسدالله اصفهانی با حاجی میرزا حیدرعلی عازم ادرنه بودند، او نیز عزم کرد و به لباس درویشی در آمد و در اسلامبول حاجی میرزا حسینخان سفیر ایران و ایرانیان از ملاقاتش مسرور شدند. و سید محمد اصفهانی بابی ازلی معروف در آن جا بود و او را ملاقات و ازلی نمود و بر آن داشت که نامه ای ردّ آمیز نسبت به مقام بهاء الله به آقا محمد علی نامبرده فرستاد و جمال ابهی از قول آقا محمد علی، کتاب بدیع صادر فرمود. . ."

### موضوع سوم: مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ، موعود بیان

مَثَل حضرت باب اعظم مثل یحیی تعمید دهنده پیش از ظهور حضرت مسیح است. هم چنان که یحیی در بیابان یهودیه هویدا شد و یهودیان را مخاطب ساخت و گفت: "توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است (۱) و آنان را با آب توبه، تعمید داد و پاک و پاکیزه از رنگهای آفرینش، آماده برای درک ظهور مسیح و دخول در ملکوت آسمان پروردگار نمود، حضرت باب اعظم نیز مردمان

را در بیابان بیان به آمدن مظهر ظهور خدا، مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ یعنی بهاء الله، مزده داد و ایشان را برای دیدار رویش و ادراک امرش و پیروی از آئینش آماده ساخت.

حضرت بهاء الله در این باره می فرماید: "يا مَلَأَ الْإِثْنَ، قَدْ أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ يُوْحَنَّا (یحیی تعمید دهنده) مَرَّةً أُخْرَى. إِنَّهُ نَادَى فِي بَرِّيَّةِ الْبِيَانِ: يَا خَلْقَ الْأَكْوَانِ طَهَّرُوا عُيُونَكُمْ قَدْ اقْتَرَبَ يَوْمُ الْمُشَاهَدَةِ وَاللِّقَاءِ ثُمَّ يَا مَلَأَ الْإِنْجِيلِ أَنْ اَعْمُرُوا السَّبِيلَ قَدْ اقْتَرَبَ الْيَوْمُ الَّذِي فِيهِ يَأْتِي الرَّبُّ الْجَلِيلُ أَنْ اسْتَعِدُّوا لِلدُّخُولِ فِي الْمَلَكُوتِ" (۲) - مضمون فارسی: "ای عیسویان، یوحنا را دیگر بار به سوی شما فرستادیم. او در بیابان بیان آواز در داد که ای جهانیان، چشمها را پاکیزه نمائید، زیرا روز دیدن و دیدار نزدیک است. و ای مسیحیان، راه را هموار سازید، زیرا روز آمدن پروردگار بزرگ بر در است، پس خود را برای دخول در ملکوت آماده کنید.

حضرت باب در مقام بشارت به حضرت موعود « مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ » (کسی که خداوند او را ظاهر می کند) می فرماید: "از ظهور بیان کُلُّشَىءٍ در ظلِّ نِقْطَةِ أَوْلِيَّهِ مَبْعُوثٌ شَدْنَدٌ. هِرْكَسٌ مَقْبَلٌ شَدْنَدٌ، دِرْكَفٌ فَضْلٌ وَ اِثْبَاتٌ ثَابِتٌ مِىْ كَرْدَدٌ وَ هِرْكَسٌ سِرْجَوِىٌّ مَنْحَرَفٌ، دِرْ كَفِّ عَدْلِ فَانِىْ مِىْ كَرْدَدٌ، اَلِىْ يَوْمٍ مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ كِهْ اَوَّاسْتِ مِيزَانِ وَ اَمْرًا اَوَّاسْتِ مِيزَانِ وَ اِحْوَالِ اَوَّاسْتِ مِيزَانِ وَ كَلِمَاتِ اَوَّاسْتِ مِيزَانِ وَ دَلَالَاتِ اَوَّاسْتِ مِيزَانِ. مَا يُنْسَبُ إِلَى الْمِيزَانِ مِيزَانٌ." (۳)

هم چنین: "ای اهل بیان، نکرده آن چه اهل قرآن کردند که ثمرات لیل (۴) خود را باطل کنید. اگر آن چه که مؤمن به بیان هستید در حین ظهور آیات او گفتید: اللهُ رَبُّنَا وَ لَا نُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا وَ اِنَّ هَذَا مَا وَعَدَنَا اللهُ مِنْ مَّظْهَرِ نَفْسِهِ لَنْ نَدْعُوَ مَعَهُ شَيْئًا وَ بِهِ اَنْ چِه بر او هستید، اطاعت او کردید، ثمره بیان را ظاهر کرده اید و الا لایق ذکر نیستید نزد خداوند. تَرَحُّمٌ بِرِخُودِ كَرْدِهْ اِگَر نَصْرَتِ نَمِى كَنِيد مَظْهَرِ رِبُوبِيَّتِ رَا مَحْزُونِ نَكْرِدِهْ كِه ظَاهِرِ مِى شُود بِمِثْلِ اَنْ كِه مِنْ ظَاهِرِ شَدْمِ." (۵)

نیز: "مَلْخَصٌ اَيْنِ بَابِ اَنْ كِه مَدَّ نَظْرِ بِيَانِ نِيسْتِ اَلَّا بِهْ سِوِى مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ. زِيْرَا كِه غَيْرِ اَوْ رَافِعِ اَوْ نَبُودِهْ وَ نِيسْتِ. چنان چه مُنْزَلِ اَوْ غَيْرِ اَوْ نَبُودِهْ وَ نِيسْتِ. وَ بِيَانِ وَ مُؤْمِنِيْنَ بِهْ بِيَانِ مُشْتَاقِ تَرَنْدِ بِهْ سِوِى اَوْ اِشْتِيَاقِ هِرْ حَبِيْبِيْ بِهْ مَحْجُوبِ خُودِ." (۶)

هم چنین: "ظهور الله در هر ظهور که مراد از مشیت اولیه باشد، بهاء الله بوده و هست که کل شیء نزد بهاء او لاشیء بوده و هستند. . . ولی مراقب ظهور بوده که قدر لمحہ فاصله نشود مابین ظهور و ایمان کل من آمن بالبيان. . . کسی عالم بظهور نیست غیرالله. هر وقت شود، باید کل تصدیق به نقطه حقیقت نمایند و شکر الهی بجا آورند." (۷)

نیز: "گویا مشاهده می شود که هیچ نظمى در او داده نمی شود از بعد الا آن که احلى و انظم از نظم اول می گردد. طوبى لمن ينظر الى نظم بهاء الله و يشكره فانه يظهر ولا مرد له من عند الله فى البيان الى ان يرفع الله ما يشاء و ينزل ما يريد. انه قوئى قدیر." (۸)

هم چنین: "و هم چنین هر مقعدى محلّ یک نفس سزاوار است که خالی گذارند. زیرا که دیده می شود که در بیت خود مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ هم این قسم ظاهر است که از مقعد آن منع می نمایند او را چون که نمی شناسند او را لاحترام او باسم او. ولی او می شناسد کل را و می خندد بر عبادی که از برای اسم او این نوع اعظام و احترام ملاحظه می نمایند ولی یوم ظهور او از او محتجب می مانند." (۹)

نیز "قسم به ذات اقدس الهی جلّ و عزّ که در یوم ظهور من یُظهِرُهُ اللهُ اگر کسی یک آیه از او شنود و تلاوت کند، بهتر است از آن که هزار مرتبه بیان را تلاوت کند... و بدان که در بیان هیچ حرفی نازل نشده مگر قصد شده که اطاعت کنند من یُظهِرُهُ اللهُ را که او بوده مُنزل بیان قبل از ظهور خود." (۱۰)

هم چنین: "قُلْ إِنَّمَا الْقِبْلَةُ مَنْ نُظِّهُرُهُ مَتَى يَنْقَلِبُ تَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَنْ يَسْتَقَرَّ" (۱۱). یعنی: بگو که قبله همان کسی است که ما او را ظاهر خواهیم کرد. هرگاه جا بجا شود قبله نیز جابجا می گردد تا سرانجام در جایی جایگزین شود.

نیز آن حضرت اشاره به سال "۹" که سال ولادت آئین حضرت بهاءالله در سیاه چال طهران است کرده و می فرماید: "فِي سَنَةِ تِسْعِ كُلِّ خَيْرٍ تُدْرِكُونَ" (۱۲)

**یاد داشت های موضوع سوم:**

۱- انجیل متی - باب ۳ - آیه ۲

۲- لوح پاپ - آثار قلم اعلی - جلد اول (کتاب مبین) - خط زین المقرئین ص ۴۳.

۳- کتاب بیان - باب ۱۳ - از واحد ۲.

۴- از زمان شهادت حضرت باب تا ظهور من یُظهِرُهُ اللهُ.

۵- کتاب بیان - باب ۷ - از واحد ۲.

۶- کتاب بیان - باب ۳ - از واحد ۳.

۷- کتاب بیان - باب ۱۵ - از واحد ۳.

۸- کتاب بیان - باب ۱۶ - از واحد ۳.

۹- کتاب بیان - باب ۱ - از واحد ۹.

۱۰- کتاب بیان - باب ۸ - از واحد ۵.

۱۱- کتاب بیان عربی - باب ۷ - از واحد ۸

۱۲- کتاب بیان عربی - باب ۱۵ - از واحد ۶.

**موضوع چهارم: مدعیان من یُظهِرُهُ اللهُ در دور بیان، پس از شهادت حضرت باب**

حضرت عبدالبهاء در خطابی برای بهائیان مجتمع از زائرین، مسافری و مجاورین چنین می فرماید: " بعد از شهادت حضرت باب ۲۵ نفر ادعا کردند که مظاهر حقّ اند یعنی هر یک ادعا کردند که من یُظهِرُهُ اللهُ موعود می باشند و جمال مبارک به یکی از ایشان فرمود، اگر دریاها سرور را می نوشیدی، نباید کسی بر لبانت اثری ببیند. اما بیچاره متنبه شد و زمین را با محاسن و مژگانش جاروب کرد. و سبب غفلتش این شد که در عالم رؤیا جنتی دید و از آن پرسید. گفتند، بهشت موسی است. و جنتی دیگر بزرگ تر از آن دید و گفتند این جنت عیسی است. و جنت سوم از آن محمد، اکبر از دوم. و چهارم برای حضرت باب، اکبر از سوم بود. و جنت

پنجم دید که اکبر از کلّ بود. و آن جنت حضرت خودش بود و رؤیا را حقیقت پنداشت و خود را از اهل مراقبه و کشف انگاشت" (کتاب اسرار الآثار- جلد چهارم - حرف "ظ" ص ۳۰۴)

حضرت ولیّ امرالله در توقیع قرن احبای شرق، نوروز ۱۰۱ بدیع، در این باره چنین می فرماید:

"در خلال این احوال انقلاب داخله منضمّ به لطمات خارجه گردید و باعث غیبت و هجرت جمال ابهی وحیداً فریداً به جبال کردستان در مدت دو سال گشت. علامات اولیّه محاربه با اصل شجره الهیه متدرّجاً آشکار شد و رایات متشابها در هر گوشه و کنار مرتفع گردید و رائج حسدی بوزید که به شهادت قلم اعلی از اول بنای وجود عالم تا حال، چنین غلّ و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد. اعلام نفاق مرتفع گشت و اخلاق حزب بابی به درجه ای تدنّی نمود که اغیار جسور گشتند و مدّعیان محبّت ذیل امرالله را به اعمال نالایقه ملوث نمودند. به فرموده جمال ابهی، هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود. به شهادت مرکز عهد و پیمان، بیست و پنج نفر از اصحاب و احباب جسورانه در عراق و ایران علم استقلال برافراشتند و ادّعی مقام من یتظّه الله نمودند. شخص موهوم که خود را جالس بر مسند نقطه بیان می پنداشت، در این طوفان جدید مضطرب و هراسان و منزوی و مخفی از انظار و به اغواء و اتّفاق سیّد لئیم اصفهانی که او را شهید اعظم نامیده، در بغداد و کربلا اعمال شنیعه قبیحه ای را عامل که قلم از وصفش عاجز.... نارحبّ الهی در سنین اولیّه اقامت جمال قدم در عراق عرب در نتیجه این فضایع و اعمال و هجرت و غیبت آن مظهر جلال به کلّی مخمود و امرالله مهجور و دشمنان مسلط و اصحاب در اشد اضطراب و در نهایت ذلت و مسکنت و مورد طعن و شتم دشمنان و بیگانگان...." (ص ۵۹ تا ۶۲. چاپ - مؤسسه ملی مطبوعات امری - ۱۲۳ بدیع)

برخی از مدّعیان من یتظّه الله عبارتند از:

- ۱- شیخ اسماعیل اصفهانی.
- ۲- سیّد بصیر هندی.
- ۳- میرزا اسدالله خوئی ملقب به "دیّان" از سوی حضرت باب.
- ۴- ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به "عظیم" از سوی حضرت باب.
- ۵- سیّد علاؤ.
- ۶- میرزا حسین قطب نی ریزی.
- ۷- حاج میرزا موسی قمی.
- ۸- حاجی ملا هاشم کاشی.
- ۹- حسین میلانی.
- ۱۰ - نبیل زرنندی، ملا محمّد.
- ۱۱ - میرزا عبدالله درویش شاعر متخلّص به غوغا.

( نقل از کتاب "عهد اعلیٰ"، زندگانی حضرت باب - تألیف: ابوالقاسم افنان )

موضوع پنجم: مطالعه لوح غوغای عشق در نه بخش به شرح زیر:

بخش نخست: " هو الله . جناب غوغای عشق، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد . . . "

بخش دوم: " بر خود آن جناب معلوم است . . . "

بخش سوم: " ای غوغای عشق، . . . "

بخش چهارم: " ای بلبل، . . . "

بخش پنجم: " ای هدهد، . . . "

بخش ششم: " ای یوسف، . . . "

بخش هفتم: " ای خلیل، . . . "

بخش هشتم: " تا در این ظلمت ایّام . . . "

بخش نهم: " اذاً فَأَنْشَقُ رَائِحَةَ المعانی . . . "



## بخش نخست

"هو الله . جناب غوغای عشق، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن، مسرت تازه و فرح بی اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند، باید از خاک در گذرند و از افلاک بگذرند، قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس ربّ الارباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدی حایل نشود و هیچ مغیّری تغییر ندهد. از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بیهوش. مست جمال لایزالند و محوزلال بی مثال. و ظاهر ایشان اگر نار جلوه نماید، باطن ایشان به نور دلالت می کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجابات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پرتوکل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید سیر کنند. وانگهی، حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی باکی در لسان و بیان کثیف ننماید.

« ما درون را بنگریم و حال را                      ما برون را ننگریم و قال را »

در این جا، مراد و مفهوم گفتار حضرت بهاء الله این است که: دوستان معنوی یعنی، مؤمنان را شایسته و سزاوار این است که به فرموده آن حضرت در کلمات مکنونه: در سبیل قدس چالاک شوند و بر افلاک انس قدم گذارند، قلب را به صیقل روح پاک کنند و آهنگ ساحت لولاک (\*) یعنی درگاه والای پروردگار نمایند. و به سخن دیگر، به دل و جان، یک معراج روحانی و یک سیر و سیاحت معنوی به سوی معشوق حقیقی یعنی مظهر ظهور الهی و مشرق وحی یزدانی پیش گیرند و به درگاه ارجمند او در آیند. و آن چنان از شراب عشق او مدهوش و از دیدار روی او مست و بی هوش گردند که از همه چیز جز او آزاده و وارسته و منقطع شوند و هیچ چیز از اشیاء دنیوی و امور ظاهری، باز دارنده و مانع و رادع آنان در این طریق نگردد. و این مؤمنان با این صفات و اوصاف، اگر در ظاهر، گفتار و کردارشان مانند نار، سوزنده و ناخوش آیند باشد، ولی در باطن، چون نور روشنی بخشنده و خوش آیند است و مورد قبول و پذیرش خداوند. زیرا به قول مولانا در مثنوی:

"گر حدیث کثر بود معنی راست                      آن کثری لفظ مقبول خداست " (دفتر سوم بیت ۱۷۱)

"نوشته اند که بلال حبشی که کنیه اش ابو عبدالله و از مؤمنان پیش گام و در زمره مستضعفان و از عوام الناس شمرده می شد، مؤذن و خزانه دار بیت المال پیامبر اسلام گردید. او به سبب لکنت و کند زبانی، نمی توانست کلمات را به هنگام اذان بخوبی ادا کند. از این رو مورد سرزنش و ریشخند ظاهر بینان قرار می گرفت که به قول مولانا می گفتند:

" ای نبی و ای رسول کردگار                      یک مؤذن کاو بود افصح، بیار " (مثنوی - دفتر سوم بیت ۱۷۴)

(\*) . ساحت لولاک یعنی: درگاه والای خداوند - اشاره به این حدیث قدسی است که خداوند در شب معراج، در بارگاه خود، حضرت محمد را به این خطاب مخاطب ساخت: " یا محمد أنت الحبيب و أنا المحبوب و لولاک لما خلقت الافلاک " یعنی: ای محمد تو حبيب منی و من محبوب تو. و اگر تو نبودى، این آسمانها را نمی آفریدم.

پیامبر اکرم از این طعن و عیب جویی ناخرسند بود و می فرمود، غلط خواندن بلال بهتر است از فصاحت و درست خواندن دیگران. بلال حبشی از جمله در خواندن کلمه " أَشْهَدُ " در اذان، شین را سین تلفظ می کرد و " أَشْهَدُ " می گفت. و حضرت رسول در پاسخ به خرده گیری خرده گیران، می فرمود: " سِینُ بِلَالٍ عِنْدَ اللَّهِ شِینٌ "، یعنی: تلفظ سین بلال در پیشگاه خدا، شین محسوب می شود" (نقل به مضمون و کوتاه شده از شرح جامع مثنوی معنوی- دفتر سوم ص ۶۵ تألیف کریم زمانی)

حضرت بهاءالله در لوح شیخ معروف به لوح ابن ذئب در این باره چنین می فرمایند: " حضرت بلال حبشی چون عملش مقبول افتاد، سین او از شین عالم سبقت گرفت ". (ص ۵۶ مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۱۹ بدیع)

و هم چنین آورده اند که حسین بن منصور بیضاوی، معروف به حلاج (متولد در ناحیه بیضاء در فارس و پرورش یافته در عراق)، عارف و صوفی نامی در قرن سوم هجری قمری (دهم میلادی)، در زمان مقتدر خلیفه عباسی به فتوای فقهای قشری و ظاهر بین بغداد، دستگیر و سالیانی چند زندانی گردید. سرانجام، حلاج در سال ۳۰۹ ه. ق. (۹۲۲ م.) پس از شکنجه و عذاب بسیار به دار آویخته و خاکستر جسدش نیز پس از سوزانیدن، به رودخانه دجله ریخته و یا به قولی، به باد، داده شد. به گفته مولانا:

"چون قلم در دست غداری بُود بی گمان منصور، برداری بُود" (مثنوی - دفتر دوم)

جرم و گناه او این بود که عقاید و افکاری عارفانه داشته و در حال وجد و شور و جذبه نیز، با صدای بلند فریاد: اِنِّی اَنَا الْحَقُّ، بر می آورده و به: لَیْسَ فِی جُبَّتِی اِلَّا الْحَقُّ، گویا می شده که به ظاهر مخالف شریعت و آن سوی فهم و درک مردم زمانه و از دیدگاه ظاهراندیشان نشانه بارز کفر و بی دینی او، بوده است. در حالی که عقاید و افکار و سخنان فروتنانه او، برآستی، گویای محویت و فنا نیستی او در برابر وجود لایزال ذات الهی و دلیل عرفان و ایمان و ایقان او به آفریدگار جهان هستی، بوده است. از این رو به اعتقاد حلاج، بر آورنده آواز " اِنِّی اَنَا الْحَقُّ "، برای مثال، در حقیقت خود خداوند است که چون نایی در نای وجود او می دمدم. باری، به قول مولوی:

"وربگوید کفر، دارد بوی دین  
ور به شک گوید، شکش گردد یقین" (مثنوی - دفتر اول)

و به گفته حافظ:

"گفت آن یار کز وگشت سرِ دار بلند  
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد"

و نیز به سروده شیخ محمود شبستری عارف قرن هفتم و هشتم هجری قمری:

"روا باشد انا الحقّ از درختی  
چرا نبود روا از نیک بختی" (مثنوی گلشن راز)

در این جا نا گفته نماند که غزل معروفی که در آثار مبارکه بارها آمده، از سروده های منصور حلاج است و آن این است:

" ای عشق منم از تو سرگشته و سودایی  
واندر همه عالم مشهور به شیدایی "

" در نامه مجنونان از نام من آغازند  
زین پیش اگر بودم سر دفتر دانایی "

" ای باده فروش من، سرمایه جوش من  
ای از تو خروش من، من نایم و توانایی "

" گرزندگیم خواهی، در من نفسی دردم  
من مرده صد ساله، تو جان مسیحایی "

" اول تو و آخر تو، ظاهر تو و باطن تو  
مستور ز هر چشمی، در عین هویدایی "

باری، حضرت بهاء الله سپس در ادامه کلام بدین مضمون و مفهوم چنین می فرمایند که، مؤمنان در این معراج روحانی و سیر و سیاحت معنوی، بایستی با پرتوگل، یعنی امید و اعتماد به خدا و واگذاری امور به او و نیز با بال توحید، یعنی اعتقاد به یگانگی خدا در ذات و صفات و افعال، در هوای تجرید، یعنی انقطاع و وارستگی از اغراض و خواهش های دنیوی و آمال و آرزوهای اخروی، هر دو و سرانجام در پی آن، در فضای تفرید، یعنی به قلب و فؤاد خود را فراموش کردن و فقط خدا را دیدن و نه احوال، بلکه تنها محوّل الاحوال را در نظر داشتن، سیر و حرکت نمایند. و انسان مؤمن چون به این مقام و مرتبت والا و ارجمند واصل گردد، بی باکی در زبان و بیان یعنی به کار بردن الفاظ و کلمات و مجازات به ظاهر ناپسند و ناگوار او، نبایستی دلیل و نشان آلودگی و ناپاکی قلب و درونش، شمرده شود. از این رو به فرموده آن حضرت:

" ما درون را بنگریم و حال را  
ما برون را ننگریم و قال را"

توضیح آن که: در این جا اشاره حضرت بهاء الله به دعوی مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ مِرْزَا غَوْغَا و دیگران است که به فرموده آن حضرت در کتاب بدیع، چنان که در شرح احوال او نوشته آمد، " در غلبات ذوق و شوق"، بر زبان رانده اند. باری، این بیت با جابه جایی دو مصرع آن در دفتر دوم مثنوی در داستان موسی و شُبَّان آمده که کوتاه شده آن چنین است:

#### انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شبان،

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| دید موسی یک شبانی را به راه     | کوهی گفت ای کریم و ای اله         |
| تو کجایی تا شوم من چاکرت        | چارُقت دوزم کنم شانه سرت          |
| جامه ات شویم، شپشهایت کشم       | شیرپشت آورم، ای محتشم             |
| دستکت بوسم بمالم پایکت          | وقت خواب آید، برویم جایکت         |
| ای فدای تو همه بُزهای من        | ای بیادت هی هی و هیهای من         |
| زاین نمط بیهوده می گفت آن شبان  | گفت موسی، با که استت ای فلان؟     |
| گفت، با آن کس که ما را آفرید    | این زمین و چرخ ازو آمد پدید       |
| گفت موسی، های بس مُدبِر شدی     | خود مسلمان نا شده کافر شدی        |
| این چه ژاژست و چه کفرست و فُشار | پنبه یی اندر دهان خود فُشار...    |
| شیر او نوشد که در نشو و نماست   | چارُق او پوشد که او محتاج پاست... |
| گفت، ای موسی دهانم دوختی        | وز شیمانی تو جانم سوختی           |
| جامه را بدردید و آهی کرد تفت    | سر نهاد اندر بیابان و برفت        |

#### عتاب کردن حقّ تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان

وحی آمد سوی موسی از خدا  
بنده ما را زما کردی جدا

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| تو برای وصل کردن آمدی       | نی برای فصل کردن آمدی ...       |
| هر کسی را سیرتی بنهاده ام   | هر کسی را اصطلاحی داده ام ...   |
| در حق او مدح و در حق تو ذمّ | در حق او شهد و در حق تو سمّ ... |
| ما زبان را ننگریم و قال را  | ما درون را بنگریم و حال را (*)  |
| ناظر قلبیم، اگر خاشع بود    | گر چه گفت لفظ، نا خاضع رود      |
| زانک دل جوهر بود، گفتن عرض  | پس طفیل آمد عرض، جوهر غرض ...   |
| ملت عشق از همه دینها جداست  | عاشقان را ملت و مذهب خداست ...  |

### وحی آمدن به موسی علیه السلام در عذر آن شبان،

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بعد از آن در سر موسی حق نهفت    | رازهایی کان نمی آید بگفت ...    |
| بعد ازین گر شرح گویم، ابلهی است | زانک شرح این، و رای آگهی است    |
| گر بگویم عقل ها را بر کند       | ور نویسم بس قلم ها بشکند        |
| چونک موسی این عتاب از حق شنید   | در بیابان از پی چویان دوید ...  |
| عاقبت دریافت او را و بدید       | گفت مژده ده که دستوری رسید      |
| هیچ آدابی و ترتیبی مجو          | هر چه می خواهد دل تنگت، بگو ... |

(مثنوی معنوی - مولانا جلال الدین رومی - از روی چاپ رینولد نیکلسون - به اهتمام عبدالحمید مشایخ طباطبائی - نشر طلوع)

### " معانی برخی از لغات در شعر مولانا "

چارُق (ترکی) = کفش - پاپوش.

هَی هَی = عجب عجب - چه شگفت - سخت عجیب .

هَیهای = هیاهو - شیون و فریاد.

نَمَط = روش - گونه - طرز - طریقه.

أستت = هستت (مصدر: أستن = هستن).

های = کلمه تأسّف است یعنی: افسوس - دریغ - وای.

مُدبر = عقب رونده - نافرمانی کننده - رخ برتافته از حق - بد فرجام و اقبال برگشته.

ژاژ = گیاهی است خار دار و سفید رنگ و بی مزه و خود روکه شتر هم آن را نمی خورد و مصرفی به جز سوختن ندارد - و مجازاً

یعنی:

سخنان بیهوده و هرزه - سخن پوچ و بی معنی - یاهو.

فُشار = بیهوده گویی - هذیان - کفرگویی - دشنام (عامیانه است).

تَفْت = گرم - سوزان - گرمی - حرارت - روشنی - پرتو.

طُفیل = در اصل نام شخصی بوده که ناخوانده به مجالس سور و شادمانی می رفته و او را طُفیل العرایس می گفتند - مهمان ناخوانده - کسی که ناخوانده همراه مهمانی به مجالس سور و شادمانی می رفته - انگل - در این جا مجازاً به معنی وسیله و تابع است.

(\*) - ما که حق تعالی هستیم به زبان و گفتار مردمان کاری نداریم، بلکه با قلب و درون آنان کار داریم. [مستند به حدیث: إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ]. "همانا خداوند ننگرد به صورت‌ها و دارایی شما، بل نگرد به دل‌ها و رفتار شما" [کتاب شرح جامع مثنوی معنوی - دفتر دوم - تألیف: کریم زمانی - کتاب احادیث مثنوی - تألیف: بدیع الزمان فروزانفر]

### بخش دوم

"بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه قدر امورات مکروه را مرتکب هستند. در وادی نفس سالکند و در بادیۀ غفلت ماشی. به هوی سخن می گویند و در تیه ضلالت سلوک نمایند".

از این بیان، مراد پندار و گفتار و کردار میرزا یحیی ازل و هواداران اوست. میرزا یحیی ازل برادر ناتنی و از حضرت بهاءالله سیزده سال کوچک تر بود و هنگام اظهار امر حضرت باب در شیراز، ۱۴ سال از عمرش می گذشت.

میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ وزیر نوری، پدر حضرت بهاءالله، شش و به روایتی هفت همسر و پانزده فرزند، ده پسر و پنج دختر داشت و میرزایحیی تنها فرزند از همسر صیغۀ او به نام کوچک خانم کرمانشاهی و یا بروجردی بود.

میرزا یحیی در سال ۱۲۴۷ هـ. ق. (۱۸۳۱ میلادی) در طهران زاده شد. کوچک خانم به هنگام تولد میرزایحیی و میرزا بزرگ نوری در هشت سالگی او، در گذشتند و از این رو، حضرت بهاءالله سرپرستی و مراقبت و تعلیم و تربیت او را عهده دار شدند.

حضرت بهاءالله در لوح سلمان، نازله در ادرنه در این باره چنین می فرماید: «ای سلمان بلا یایم علی الظّاهر از قبل و بعد بوده، منحصر به این ایام مدان. نفسی را که در شهر و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم بر قتل قیام نمود.» (مجموعه الواح حضرت بهاءالله - چاپ مصر ص ۱۳۱)

حضرت عبدالبهاء در مقاله «شخصی سیّاح» در سبب و علت و به سخن دیگر، در چگونگی و حکمت انتخاب میرزا یحیی به عنوان قائد و رئیس اسمی بایان از سوی حضرت باب و اشتهار نام وی در السن و افواه، چنین می فرماید: «بعد از فوت خاقان مغفور محمّد شاه، (بهاءالله) رجوع به طهران نمود و در سرّ مخابره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخابره ملا عبد الکریم قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود. و چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل، با ملا عبد الکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرّض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام، باب و بهاءالله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدانه اند، پس چاره ای باید نمود که افکار متوجّه شخص غائبی شود و به این

وسيله بهاءالله محفوظ از تعرض ناس ماند. و چون نظربه بعضی ملاحظات، شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعۀ این فال را به نام برادر بهاءالله، میرزا یحیی، زدند. باری، به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند. و چون مخابرات سریّه در میان بود، این رأی را باب به نهایت پسند نمود. باری، میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود. و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آن که معروف و مشهور بود، محفوظ و مصون ماند. «(چاپ آلمان سال ۲۰۰۱ ص ۳۶ و ۳۷)

حضرت ولی امرالله در کتاب «قرن بدیع» در این باره چنین می فرماید: "حضرت باب در الواح و آثار مقدّسه به هیچ وجه ذکر جانشین و وصی نفرمودند و از تعیین مبین کتاب، خودداری نمودند زیرا بشارات و وعود مبارکه نسبت به ظهور موعود به درجه ای روشن و صریح و دور مبارک به قدری کوتاه و محدود بود که به هیچ وجه به تعیین وصی و یا مبین کتاب احتیاج نمی رفت. تنها امری که طبق شهادت حضرت عبدالبهاء در کتاب مقاله سیّاح بدان مبادرت گردید، همانا تسمیۀ میرزا یحیی از طرف حضرت اعلی به عنوان مرجع اسمی اهل بیان است که به تأیید و صلاحدید حضرت بهاءالله و یکی دیگر از مؤمنین شهیر صورت گرفت تا بدین وسیله، انظار تا ظهور حضرت موعود متوجّه شخص غائبی گردد و هیکل انور حضرت بهاءالله بتوانند با سکون و آرامش نسبی به تمشیت امور و اعلاء امر مقدّسی که مورد توجّه و تعلق خاطر مبارکشان بود اقدام فرمایند». (چاپ کانادا ص ۸۹)

میرزا یحیی سرانجام در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. (۱۹۱۲ میلادی) در هشتاد و چهار سالگی در شهر فاماگوستا در جزیره قبرس دیده از جهان بر بست، در حالی که متظاهربه مسلمانان بود و به نام یک شاعر ایرانی خوانده می شد. حضرت باب لقب «ازل» را به مناسبت برابری عددی «یحیی» به حساب ابجدی یعنی ۳۸ به او اعطا کردند و ازلی ها او را حضرت ثمره خواندند. حضرت بهاءالله درباره میرزا یحیی و هواداران او، از جمله در لوح به اعزاز ملاً عبدالرزاق قزوینی نازله در ادرنه چنین می فرماید: "نفسی نیست که از آن ملحدین سؤال نماید که در این مدّت کجا بوده اند؟ ایّامی که این غلام الهی مابین اعدا به انتشار آثار الله و ارتفاع ذکرش مشغول بود، رؤسای بیان از خوف جان مستور و با نسوان معاشر بودند، قاتلهمُ الله. و چون امرالله ظاهر شد، بیرون آمده احکامی که کلّ بیان به او محقق و منوط بوده، از میان برداشته اند، چنان چه دیده و شنیده اید " (مجموعه "اقتدارات"، خط مشکین قلم - چاپ هند ص ۵۲).

حضرت عبدالبهاء در لوح به افتخار حاجی غلامحسین، از جمله در این باره چنین می فرماید: هوالله. ای بنده حق... از این گذشته، جمیع یار و اغیار حتی افراد بیانی ها مطلعند که جناب میرزا یحیی بعد از شهادت حضرت اعلی احباب را امر بر تحریک فتنه نمود و خود تاج درویشی بر سر نهاد و ککشول فقر بدست و پوست طریقت بر دوش، از مازندران به این وضع فرار نمود و جمیع یاران را گیر داد و خود در نهایت تقیّه و خفا در مازندران و رشت سیر و گشت می نمود. عاقبت چون جمال مبارک در کمال ظهور و شکوه به بغداد وارد شدند، او نیز خفياً به لباس تبدیل حاضر. و چون جمال مبارک به سلیمانیه تشریف بردند او در سوق الشیوخ بغداد و سماوه و بصره به کفش فروشی مشغول و مشهور بود و چون عودت به بغداد از راه نجف

نمود، به حاجی علی لاص فروش یعنی گچ فروش معروف بود، ابدأً ذکرى از امر باقى نمانده بود. و چون جمال مبارک مراجعت فرمودند و اعلاء کلمة الله فرمودند و سفر اسلامبول شد و وصیت و صوت حق جهانگیر گشت و خوف و خطر نماند، هر کس از پس پرده برون آمد و میدانی یافت و جولانی کرد. کسی نگفت که ای شهسوار میدان قبریس متظلل در ظل انگلیس، تا به حال کجا بودی، یازده سال بغداد در چه حفره خزیده بودی، بعد از شهادت حضرت اعلى روحى له الفداء چه نصرتى شد و چه استقامتى ظاهر گشت و در مقابل اعدا چه مقاومتى حاصل شد؟ جز این که به هفت شهید (\*) به اصطلاح توقیع مرقوم گشت. از جمله ملاً جعفر در کاشان و سید محمد ملیح در طهران و دیگران و در آخر هر یک توقیع، ارسلا لَنَا بِكَرًا، مرقوم بود و هیچ یک هم نیز الحمد لله ارسال ننمود و در لوح مسطور مرقوم گشت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يَرَاكَ بَيْنَ الْفَيْنِ مِنَ الْحَوْرِيَّاتِ. و هر چه ممکن بود تزئید نساء شد، از شیراز ام احمد، از تفریش بدری، از مازندران رقیه و از بغداد متعدّد. با وجود این، به این ها قناعت نشد، حرم محترمه حضرت اعلى همشیره ملاً رجبعلى ام المؤمنین (\*\*\*) که به نص قاطع حضرت اعلى ازدواج جائز نه، او نیز تصرف شد و بعد از چند روز به حاجی سید محمد بخشیده گشت. دیگر نه صدایی نه ندایی نه ذکرى و نه ثنایی به کلی امر حضرت اعلى روحى له الفداء محو و نابود گردید. و اگر جمال مبارک روحى لأحبائه الفداء از سفر کردستان مراجعت نفرموده بودند، والله الذى لا اله الا هو، اسمی از این امر باقى نمانده بود و جمیع خویش و بیگانه به این شهادت مى دهند... و عليك البهاء الأبهى. ع ع (لوح به افتخار حاجی غلامحسین - منتخباتی از مکاتیب حضرت عبد البهاء. جلد چهارم ص ۲۰۷-۲۱۲)

توضیح آن که:

(\*)... هفت شهید به اصطلاح = حضرت باب در کتاب بیان فارسی امور اهل بیان و دلالت و راهنمایی آنان در رابطه با حجت باقیه یعنی کتاب بیان و آیات مندرج در آن را پس از آن حضرت تا ظهور من يُظهِرُهُ اللهُ به عهده "شهادی بیان" واگذار کرده اند. و شهادی بیان در شریعت بیان در حکم علما در آئین اسلام اند. و ایشان را انداز مى فرماید که مبادا در ظهور من يُظهِرُهُ اللهُ بر او حکم نمایند، همان گونه که علمای اسلام هنگام ظهور آن حضرت بر او حکم نمودند. (باب سوم از واحد دوم کتاب بیان فارسی).

میرزا یحیی ازل، از میان هواداران خود هیجده نفر را به عنوان "شهادی بیان" برگزید که از جمله آنها سید محمد ملیح و ملاً محمد جعفر نراقی بود و شخص اخیر از قلم حضرت بهاء الله به لقب "اعرج" به معنای: لنگ و کسی که پایش بلنگد، ملقب گردید. از آن رو که نامبرده نه تنها از نظر روحانی پایش لنگش داشته، بلکه از نظر جسمانی و ظاهری نیز چنین بوده است.

ناگفته نماند که حضرت ولی امر الله در کتاب قرن بدیع در اشاره به فرجام ناگوار میرزا یحیی ازل چنین می فرمایند: "و از هیجده نفسی که بعنوان "شهادی" انتخاب نموده بود، یازده نفر از آنها اعراض کردند و با اظهار ندامت به ساحت اقدس حضرت بهاء الله متوجه شدند". (چاپ کانادا ص ۴۶۵)

(\*\*) حرم حضرت اعلى - مراد: فاطمه خانم (دختر ملاً حسین روضه خوان اصفهانی بابی)، زوجه منقطعه حضرت باب است در مدت اقامت چهار ماهه آن حضرت در عمارت خورشید یا عمارت صدر در اصفهان.

### بخش سوم

"ای غوغای عشق، سخن جان را به گوش جان بشنو تا در سیل جانان جان و دل در بازی و درکوی دوست سراندازی. تا بی سر، سرافرازی و بی دل، بخروشی و بی خمر، بجوشی و بی لسان، به سروش آبی و از این گلخن ظاهری به گلشن های عزّ الهی میل فرمایی"

در این جا، مراد و مقصود حضرت بهاءالله این است که: ای غوغای عشق، سخن از جان و دل برآمده مرا از صمیم دل و جان بشنو تا در ره جانان، جان و دل در بازی و درکوی دوست سراندازی. تا بی سر، سر بلند شوی و بی اختیار، بانگ و فریاد بر آری و شراب ناخورده، به جوش و خروش آبی و در عین خموشی، این نغمه و آواز آغاز نمایی و به زبان حال بگویی:

"سر نهادیم به سودای کسی کین سر از اوست  
نه همین سر که تن و جان و جهان یکسر از اوست"  
"من به دل دارم و شاهد به رخ و شمع به سر  
آنچه پروانه سوخته را در پراز اوست." (\*)

و سرانجام با عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی، از این گلخن فانی ظاهری، یعنی دنیا و دنیاداری به گلشن های باقی معنوی، یعنی مراتب و مقامات والای روحانی، اندر آیی.

(\*) این دو بیت، سروده میرزا عبد الوهاب اصفهانی معتمدالدوله متخلص به نشاط از فاضلان و شاعران و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری قمری است.

### بخش چهارم

"ای بلبل، به باغ دل جاگیر و بر شاخ گل مفرّگزین"

در این جا، "بلبل" به طور عموم، رمز و کنایه است از هر انسانی و به طور خصوص، از شخص غوغای درویش است. و مراد از "باغ دل"، گلستان معنوی، گلبن معانی و گلزار باقی یعنی بوستان ظهور الهی و آئین یزدانی است و مقصود از "شاخ گل"، جوار یا آستان گل نو شکفته در این زمان یعنی، مظهر ظهور الهی، حضرت بهاءالله است. به سخن دیگر، به فرموده آن حضرت در کلمات مکنونه: "ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزین.... اینست مکان تو اگر به لا مکان به پر جان بر پری و آهنگ مقام خود رایگان نمائی". یعنی: ای انسان و ای غوغای درویش: "گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمد و به کلّ ارواح مقدّسه ندای وصل می زند. چه نیکو است اقبال مقبلین... (لوح عاشق و معشوق)

### بخش پنجم

"ای هدهد، به مدینه سبا بازگرد"

در این جا، به مجاز مراد از "هدهد" به طور عموم، هر انسانی است و به طور خصوص، شخص غوغای درویش است. و مقصود از "مدینه سبا"، کوی دوست حقیقی و دیار یار معنوی است. یعنی، ای انسان و ای غوغای درویش، به درگه مظهر ظهور الهی، حضرت بهاءالله، بازآ و به زیور ایمان و ایقان آراسته شو.





نَمَل و کتب تفاسیر اسلامی و تاریخی چنین آمده است: « روزی گذر سلیمان بر دیار یمن افتاد و برای آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال فرمود. هدهد که همیشه ملازم سریر سلیمانی بود، آن روز پرواز کرد و در شهرستان سبا به یکی از ابناء جنس خود باز خورد و حالات بلقیس را به تمامی از وی استعلام فرمود. . . هدهد پس از مدتی بازگشت و مورد عتاب سلیمان واقع شد و برای آن که از عتاب وی جان بدر برد، به او گفت: چون در دیار سبا پرواز کردم، شهری دیدم آبادان و پر نعمت، زنی بلقیس نام در آن جا زندگی می کند و خداوند همه اسباب حشمت و شوکت به وی ارزانی داشته است. . . اما او و اتباعش پرستش آفتاب می کنند و خدای یگانه را نمی پرستند. سلیمان. . . فرمود تا آصف نامه ای نوشت به بلقیس و آن نامه را به هدهد داد و گفت، این رقعہ را ببر و به سوی ایشان افکن و بنگر که چه می گویند و بازگرد. هدهد به شهر سبا رفت و نامه را برکنار بلقیس افکند و او از این حالت در حیرت شد، سران مُلک را طلب کرد و مکتوب را به ایشان نمود. پس از استشاره جمعی را به رسالت. . . به درگاه سلیمان فرستاد. هدهد به درگاه سلیمان بازگشت و آن چه معلوم کرده بود به عرض رسانید. . . و چون رسولان بلقیس. . . به خدمت سلیمان رسیدند، آن حضرت فرمود که به بلقیس و اتباعش بگویند که به خدای یگانه ایمان آورند و آلا من بدان صوب آییم و شما پای من ندارید و کشورتان ویران خواهد شد. رسولان نزد بلقیس شدند و کیفیت حال را به عرض رسانیدند. بلقیس به شرحی که در احوال سلیمان باید دید، به خدمت سلیمان رسید و به خدای یگانه ایمان آورد و سلیمان او را به زنی برگزید و در حباله نکاح آورد. . . »

### بخش ششم

#### « ای یوسف، از سجن تن بدر آ »

در این جا، به مجاز، مراد از "یوسف"، رمز و کنایه از روح انسان است به طور عموم و از روح خود غوغای درویش است به طور خصوص و مقصود از "سجن تن"، تن آدمی و جهان مادی است. می فرمایند، ای روح انسان، ای روح غوغای درویش، از کالبد عنصری یعنی زندان آمال و امیال و آرزوهای نفسانی و آلودگی ها و وابستگی ها و علایق دنیوی بدر آ، و ره آزادگی و وارستگی و انقطاع پیش گیر تا به مرتبه بالا و والای ثمره وجود خود که همانا عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی در این زمان است، فائز گردی و به جان و دل خدمتگزار او شوی، همان گونه که یوسف از زندان عزیز مصر رهایی یافت و به مقام بلند فرمانروایی و عزیزی مصر، نایل آمد.

حضرت بهاء الله در کلمات مکنونه می فرمایند: « ای پسر روح، قفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس ربّانی بیارام »

و نیز می فرمایند: « ای بنده من، از بند ملک خود را رهایی بخش و از حبس نفس خود را آزاد کن، وقت را غنیمت شمر، زیرا که این وقت را دیگر نبینی و این زمان را هرگز نیابی. »

کوتاه شده داستان یوسف در تورات، سفر پیدایش ابواب ۳۷ تا ۵۰

یعقوب یوسف را از سایر پسرانش بیشتر دوست می داشت. از این رو، آنان به او رشک می بردند. روزی یوسف به برادران گفت: شب گذشته در خواب دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند. این موضوع بر کینه آنان بیشتر بیافزود. روزی، یوسف به دنبال برادران به بیابان رفت و برادران توطئه کرده بودند که او را بکشند. رؤین گفت: خون نریزیم بلکه او را در چاهی بیندازیم. وقتی که یوسف آمد، رختش را در آوردند و او را در چاهی انداختند، اما چاه از آب تهی و خالی بود. در این هنگام قافله اسماعیلیان که به مصر می رفت، از راه رسید. یهودا به برادران گفت: بیایید او را به این اسماعیلیان بفروشیم. لذا یوسف را به تجار مدیانی به بیست پاره نقره فروختند و لباس او را به خون بزی آغشتند و نزد پدر بردند و او رخت خود را پاره پاره کرد و روزهای بسیار به سوگ یوسف نشست. تجار مدیانی یوسف را به مصر بردند و به فوطیفار خواجه فرعون مصر و سردار افواج خاصه او فروختند. زن فوطیفار دلباخته یوسف شد و بارها اظهار عشق کرد ولی یوسف زیر بار نرفت. تا آن که روزی جامه او را گرفت و خواسته خود را تکرار کرد، اما یوسف جامه خود را رها کرده، از پیش او بگریخت. بعد که فوطیفار به خانه آمد، زنش به او گفت که غلام عبرانی به من سوء نظر داشت و پیراهن یوسف را به او نشان داد و فوطیفار یوسف را به زندان انداخت. دو سال گذشت، فرعون خوابی دید که در کنار نهری ایستاده که ناگاه هفت گاو فربه خوش صورت برآمده و سپس هفت گاو لاغر زشت صورت، آن ها را بلعیدند. بامدادان، فرعون فرستاده همه جادوگران و حکیمان را به دربار فرا خواند تا خوابش را تعبیر نمایند. اما همه عاجز ماندند. در این هنگام، رئیس ساقیان به فرعون گفت: وقتی که من و رئیس خبازان، مورد غضب واقع شده بودیم، شبی در زندان هر دو خوابی دیدیم و فردای آن شب، جوانی عبرانی خوابهای ما را تعبیر کرد. زیرا من به پیشه پیشین خود بازگشتم و او به دار آویخته شد. فرعون، فوراً دستور داد یوسف را از زندان آوردند و یوسف در تعبیر خواب فرعون، چنین گفت: هفت گاو فربه، هفت سال فراوانی است و هفت گاو لاغر، هفت سال قحطی. زان پس، فرعون، یوسف را همه کاره خود کرد و نیز دختری یکی از کاهنان مصری را نیز برای او به زنی گرفت و یوسف در آن زمان سی ساله بود. باری، هفت سال فراوانی سپری شد و در این مدت، یوسف به انبار کردن غله پرداخت و هفت سال قحطی فرارسید. در این وقت، یعقوب به پسران خود گفت: بروید به مصر برای خرید غله. پس، ده پسر یعقوب راهی مصر شدند. اما یعقوب، بنیامین، برادر تنی یوسف را همراه آنان نفرستاد. ده برادر به مصر آمدند و یوسف آنها را شناخت، ولی چیزی نگفت. آنان از پدر و برادر کوچکتر و برادر گمشده خود صحبت کردند. سرانجام، یوسف به آنان گفت: چنان چه شما در گفته های خود صادق هستید، یکی از شما در این جا بماند و شما غله را ببرید و برادر کوچک تر خود را همراه بیاورید. سپس، نه برادر، نزد پدر بازگشتند و ماجرا را بازگفتند. پس از آن که غله خریداری تمام شد، یعقوب به پسران گفت، دوباره بروید و غله خریداری نمائید. گفتند: اگر بنیامین را نبریم، نمی توانیم از حاکم مصر غله خریداری کنیم. یعقوب سرانجام رضایت داد و برادران نزد یوسف آمدند و یوسف، برادر مادری خود را هم دید. یوسف به ناظر دستور داد کیسه های آنان را از غله پر کنند و ضمناً جام نقره ای یوسف را هم در کیسه برادر کوچک تری یعنی بنیامین قرار دهند. سپس، به دنبال آنان روانه شوند و موضوع گم شدن جام نقره ای را مطرح کنند و کیسه های آنان را جستجو نمایند. ناظر آمد و جام نقره ای را در کیسه برادر کوچک تر که خودش گذارده بود، پیدا کرد و او را مورد سرزنش قرار داد.

سپس، یوسف به آنان گفت: کسی که جام نقره ای مرا برداشته، غلام من باشد و در این جا می ماند و شما به کنعان باز می گردید. یهودا، به یوسف گفت: ما را پدر پیری است و این بنیامین پسر پیری او است و اگر او را همراه نبریم، دیگر او را نخواهیم دید. اینک مرا به جای این پسر به غلامی نگهدار. در این جا بود که یوسف دیگر نتوانست از بازگو نمودن حقیقت حال، خودداری کند و با صدای بلند گریستن آغاز کرد و خود را به برادرانش شناسانید. برادران، با غلّه به سوی پدرشان رهسپار شدند و خبر زنده بودن یوسف و فرمانروایی او را در سرزمین مصر به او دادند و پس از چندی، همگی با یعقوب از کنعان به مصر آمدند و رحل اقامت افکندند و بارور و کثیرگردیدند. سرانجام یوسف در سن صد و ده سالگی بدروند زندگی گفت و در مصر به خاک سپرده شد.

در باره زلیخا و عشق او به یوسف داستان ها نوشته اند و شعرها گفته اند و از جمله آن اینست: " چون زلیخا اسیر محبت یوسف شد و یوسف غلام او بود، زنان مصر، زلیخا را سرزنش و ملامت می نمودند که چرا زلیخا اسیر محبت غلام خود شده است. چون زلیخا این بشنید، زنان بزرگان مصر را دعوت کرد و به یوسف گفت که پس از آن که زنان از خوردن غذا فراغت یابند، تو برای شستن دست آنان وارد مجلس شو و مقصودش آن بود که زنان ملامت گر، یوسف را ببینند و دست از ملامت بردارند. چون یوسف وارد مجلس شد و زنان او را دیدند، هر کدام ترنج و کاردی در دست داشتند، چنان محو جمال یوسف شدند که به جای ترنج، دست خود را بردند و فریاد برآوردند: "ما هذا بشراً إن هذا إلا ملکٌ کریم"، یعنی: یوسف، با این جمال و زیبایی جز فرشته آسمانی نتواند بود (کتاب محاضرات، جلد دوم ص ۱۰۱۸ - تألیف عبدالحمید اشراق خاوری) (قرآن سوره یوسف آیه ۳۱)

دو بیت زیر از سعدی سخن سرای شیراز در گلستان، با ب عشق و جوانی، اشاره به این داستان دارد که گفته است:

"کاش آنان که عیب من گفتند  
رویت ای دلستان بدیدندی"

"تا به جای ترنج در نظرت  
بی خبر دست ها بریدندی"

و حافظ شیرین سخن نیز در این زمینه چنین آورده است:

"من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت، دانستم  
که عشق از پرده عصمت برون آرد، زلیخا را"

### بخش هفتم

"ای خلیل، از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو"

خلیل = در لغت به معنای دوست - یار - رفیق و جمع آن: أَخِلَاء. و حُلَّتْ به معنای: دوستی، مهربانی و رفاقت آمده است که لقب حضرت ابراهیم است. در قرآن، سوره نساء، آیه ۱۲۵ چنین آمده است: "وَاتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً" یعنی: و خداوند ابراهیم را دوست خویش برگزید. او در عرف اسلامی هم چنین به خلیل الرحمن و خلیل الله و ابراهیم خلیل ملقب شده و معاصر نمرود بن کوش بوده و قوم و خویش خود را به خدای یگانه خوانده است.

"ابراهیم (آب رام) = پدر عالی - که بعد از آن به ابراهام موسوم شد، یعنی پدر جماعت بسیار (سفر پیدایش، باب ۱۷، آیات ۴ و ۵). وی بانی و موجد و رئیس عظیم طایفه یهود و بنی اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود" (قاموس کتاب مقدس).

در تورات، سفر پیدایش، باب دوازدهم آیات ۱ و ۲ چنین آمده است: " و خداوند به ابرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو. و از تو امتی عظیم پیدا کنم و ترا برکت دهم و نام ترا بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود."

توضیح آن که مراد از زادگاه ابراهیم شهر اور در کلدان در بین النهرین (عراق عرب کنونی) و مقصود از ارض موعود، سرزمین کنعان است که نام پیشین سرزمین فلسطین بوده است.

حضرت بهاء الله در کتاب ایقان چنین می فرماید: "و بعد، جمال خلیل کشف نقاب نمود و علم هدی مرتفع شد و اهل ارض را به نور ثقی دعوت فرمود. هر چه مبالغه در نصیحت فرمود، جز حسد ثمری نیاورد و غیر غفلت، حاصلی نبخشید. و تفصیل آن حضرت مشهور است که چه مقدار اعداء احاطه نمودند تا آن که نار حسد و اعراض افروخته شد. و بعد از حکایت نار، آن سراج الهی را از بلد اخراج نمودند." (چاپ آلمان ص ۶)

حضرت عبدالههء در کتاب مفاوضات در باره حضرت ابراهیم از جمله چنین می فرماید: "... حضرت ابراهیم در بین نهرین از یک خاندان غافل از وحدانیت الهیه تولد یافت و مخالفت با ملت و دولت خویش حتی خاندان خود کرد. جمیع آلهه ایشان را رد نمود و فرداً و حیداً مقاومت یک قوم قوی فرمود. و این مخالفت و مقاومت، سهل و آسان نه... بعد، در نهایت مظلومیت، حضرت ابراهیم از شدت تعرض اعدا از وطن خارج شد و فی الحقیقه، حضرت ابراهیم را اخراج بلد نمودند تا قلع و قمع گردد و اثری از او باقی نماند. حضرت ابراهیم به این صفحات که ارض مقدس است، آمدند... مقصد این است، این هجرت را اعدای حضرت اساس اعدام و اضمحلال شمردند. و فی الحقیقه، اگر شخص از وطن مألوف محروم و از حقوق ممنوع و از هر جهت مظلوم گردد و لو پادشاه باشد، محو شود. ولی حضرت ابراهیم قدم ثبوت بنمود و خارق العاده استقامت فرمود و خدا این غربت را عزت ابدیه کرد تا تأسیس وحدانیت نمود... بین، چه قدرتی است که شخص مهاجری، هم چنین خاندانی تأسیس کرد و هم چنین ملتی تأسیس نمود و هم چنین تعالیمی ترویج فرمود... " (ص ۹ و ۱۰ چاپ هلند)

در لغت نامه دهخدا چنین آمده است: "نمرود فرمان داد آتشی بزرگ افروخته و او را در آتش افکندند و آتش بر او برد و سلام شد و ابراهیم، سفری به مصر و فلسطین کرده و در صد و بیست سالگی به ختان خویش مأمور گشت و خانه کعبه بنا کرده اوست. خدای تعالی، به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل به روایت مسلمین و یا اسحق به روایت یهود را امر فرمود و آن گاه که به اجرای امر خدای می پرداخت، به ذبح گوسفندی به جای پسر مأمور گشت. او در صد و هفتاد سالگی در گذشته است"

توضیح آن که:

(الف) - در تورات، در باره آتش افروختن به فرمان نمرود و افکندن ابراهیم خلیل در آن سخنی گفته نشده است، اما در قرآن، سورة انبیاء، آیات ۶۸ و ۶۹ بدون بردن نام نمرود، چنین آمده است: " قالوا حرقوه و انصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین. قلنا یا نار

گونی برداً و سلاماً علی ابراهیم "یعنی: گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را نصرت و یاری دهید اگر می خواهید کاری انجام دهید، ما گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد شو و بی آسیب و گزند باش. و به سروده حافظ:

« یا رب این آتش که در جان منست  
سرد کن، زان سان که کردی بر خلیل »

(ب) - موضوع قربانی کردن ابراهیم، پسریگانه خود را اسحق، به روایت یهود در تورات، سفر پیدایش، باب ۲۲ و اسماعیل، به روایت مسلمین در تفسیر سوره صافات قرآن - آیات ۹۹ تا ۱۱۱، آمده است.

«نمرود» = لقب پادشاه کلدیه (بابل) که زندگی او با افسانه‌ها آمیخته است. نوشته‌اند، نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می‌دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده‌اند، به طوری که بابل مدت‌ها زمین نمرود خوانده می‌شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر با او معاصر بوده است، در داستان‌ها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد. (فرهنگ فارسی معین)

«گویند، نمرود به هوای پرواز به آسمان و به قصد جنگیدن با خدایی که مسکن اش را در آسمان ها می‌پنداشت، بفرمود تا صندوقی بساختند و بر چهار گوشه فوقانی آن چهار نیزه تعبیه کردند و بر سر هر نیزه ای پاره ای گوشت آویختند. سپس چهار کرکس گرسنه تیز پرواز بر چهار گوشه تحتانی صندوق بستند. نمرود، در صندوق نشست و کرکسان به هوای خوردن گوشت ها به سوی بالا پرواز کردند و صندوق و نمرود را به آسمان بردند. نمرود، چون به هوا بر شد، تیری در چله کمان نهاد و به اوج آسمان رها کرد که خدای آسمانی را بکشد و خود، خدای بی رقیب آسمان و زمین شود. حق تعالی فرشتگان را فرمود که تیر نمرود را به خون آلودند و به زمین افکندند و نمرود پنداشت که خدای آسمان را کشته است و دیگر در خدایی رقیبی ندارد. به تقدیر حق، در اوج غرور و قدرت، پشه ای مغز سرش را بخورد و هلاکش کرد". (لغت نامه دهخدا)

«فاران» (=موضع مغاره‌ها)... و آن دشتی است مرتفع که به صحراهای اطراف خود سرازیر شود... علی الجملة، ابراهیم خلیل و یعقوب و یوسف این دشت را قطع نمودند و جزء شمالی را که بر حدود فلسطین است، اراضی جنوب گویند و در همین قسمت است که ابراهیم و اسحاق در بعضی از سفرهای خود عزلت اختیار کردند. اما دشت فاران، چنان که مذکور است، در وقتی که هاجر از نزد ابراهیم بیرون رانده شده، در دشت فاران سکونت اختیار کرد و بنی اسرائیل نیز بعد از آن که از سینا جدا شده بودند، به دشت فاران داخل گردیدند... و داود نیز بدین دشت پناه برد... «(قاموس کتاب مقدس)

«نار نفس» = آتش شهوت - آتش خواهش های نفسانی - نفس اماره که تابع هوی و هوس است و چون بوقلمون، هر دم رنگی دیگر دارد و آن به آن، به گونه ای دیگر در آید و انسان را وادار به کارهای زشت و ناپسند کند. به تعبیر دیگر، روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت، نفس اماره گویند. چنان که در قرآن، سوره یوسف، آیه ۵۳ چنین آمده است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». یعنی، نفس آدمی برانگیزنده اوست به سوی بدی و زشتکاری.

باری، در این بیان حضرت بهاء الله «خلیل»، رمز و کنایه است از هر انسانی به طور عموم و از خود غوغای درویش است به طور خصوص که باید از آتش نفس اماره و خواهش های نفسانی خود که هر دم شعله می زند و او را از هدف و مقصود حقیقی اش باز می دارد، بگذرد و در راه خدا جان فشاند و از هر چه جز اوست آزاده و وارسته و منقطع گردد و سرانجام به هامون فاران عشق و مهر و قرب خداوندی وارد شود، همان گونه که ابراهیم خلیل به خواست خدا از شراره آتش ستیز و عناد نمرود و پیروان او رهایی یافت و زادگاه و سرزمین نیاکان خود را بگذاشت و به دشت فاران قدم گذارد و در سرزمین موعود یعنی کنعان، رحل اقامت افکند. و سر انجام، آن چنان از خواهش های خود گذشت و تسلیم خواسته و اراده خدا گردید که برای اجرای فرمان او و اثبات ایمان خود به او، پسر یگانه اش را به کوهستان برد تا در راهش قربانی کند.

موضوع قربانی ابراهیم خلیل = در تورات، سفر پیدایش، باب بیست و دوم، در باره چگونگی فرمان خدا به ابراهیم خلیل که یگانه فرزندش را در راه او قربان کند چنین آمده است: «... خدا ابراهیم را امتحان کرده بدو گفت: ای ابراهیم... اکنون پسر خود را که یگانه تست و او را دوست می داری، یعنی اسحق را بردار و به زمین موریابرو و او را در آن جا بر یکی از کوه هایی که به تو نشان می دهم برای قربانی سوختنی بگذران. بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست و دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش اسحق، برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته روانه شد و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت... پس، ابراهیم هیزم قربانی سوختنی را گرفته، بر پسر خود اسحق نهاد و آتش و کارد را به دست خود گرفت و هر دو با هم می رفتند. و اسحق پدر خود، ابراهیم را خطاب کرده، گفت: ای پدر،... اینک آتش و هیزم، لکن بره قربانی کجاست؟ ابراهیم گفت: ای پسر من، خدا، بره قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت... چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آن جا مذبح را بنا نمود و هیزم را بر هم نهاد و پسر خود، اسحق را بسته بالای هیزم بر مذبح گذاشت. و ابراهیم، دست خود را دراز کرده، کارد را گرفت تا پسر خویش را ذبح نماید. در حال، فرشته خداوند از آسمان وی را ندا در داد و گفت: ای ابراهیم،... دست خود را بر پسر دراز مکن و بدو هیچ مکن، زیرا که الآن دانستم که تو از خدا می ترسی چون که پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی. آن گاه، ابراهیم چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک قوچی در عقب وی در بیشه به شاخ هایش گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته آن را در عوض پسر خود برای قربانی سوختنی گذرانید...»

حضرت بهاء الله در یکی از الواح چنین می فرمایند: «یا عبد حاضر (۱)، یک ذبیح در عالم یافت شد (۲) و از آن یوم تا حین، السن خلائق و کتب موجوده، به ذکرش ناطق و بر علو مقامش شاهد. و ما در هر مقامی، ذبیحی فرستادیم و کلّ از قربانگاه دوست، زنده بر نگشتند، هر یک اکلیل حیات را رایگان به کمال شوق و اشتیاق نثار قدم محبوب امکان نمودند». (مائدة آسمانی - جلد هفتم ص ۲۱۶ - گردآوری: عبدالحمید اشراق خاوری.)

حضرت عبدالبهاء در یکی از مکاتیب، به شرح زیر در باره قربانی کردن حضرت ابراهیم خلیل، فرزند خویش را، چنین می فرماید:

«هو الله . ای منادی پیمان . . . مقصود از ذبح و قربانی در کور حضرت خلیل، مقام فدا بود، نه مراد قصّابی و خونریزی. این سرّ فداست و سرّ فدا معانی بی حدّ و شمار دارد. از جمله، فراغت از نفس و هوی و جان فشانی در سبیل هدی و انقطاع از ما سوی الله. و از جمله، محویّت و فنای دانه و ظهور در شجر و ثمر به جمیع شئون. فی الحقیقه، آن دانه، خود را فدای آن شجره نموده. زیرا اگر دانه به حسب ظاهر متلاشی نشود، آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حیّز وجود تحقّق نیابد. و از جمله معنی سرّ فدا، این است که نقطه حقیقت به جمیع شئون و آثار و احکام و افعال در مظاهر کلیّ و جزئی ظاهر و مشهود و عیان گردد. یعنی نفوس، مستفیض از اشراقات او شوند و قلوب، مستشرق از انوار او. و این سرّ فدا به حسب مراتب در هر حقیقتی از حقایق مقدّسه و کینونات علویّه و مظاهر اشراقیّه، مشهود و واضح گردد. کلّ، ذبیح هستند و کلّ، فدائیان سبیل الهی و کلّ، به قربانگاه عشق شتافتند. لهذا، اسحق و اسمعیل هر دو ذبیحند، بلکه جمیع بندگان الهی. و این مقامی از مقاماتست که از لوازم نجوم توحید است. و از این گذشته، در مقام توحید اسمعیل و اسحق حکم یک وجود دارند، عنوان هر یک بر دیگری جائز است. و اما در توراة ذکر اسحق است و هم چنین، در احادیث حضرت رسول نیز ذکر اسحق هست و ذکر اسمعیل، هر دو. و این عبد ذکر اسمعیل را نموده به حسب اصطلاح قوم، چون در السن و افواه اهل فرقان ذکر اسمعیل است. لهذا به این مناسبت در ضمن بیان، احبّای الهی را هر یک که به اسمعیل موسومند، به این مقام اعزّای علیّ دلالت کرد. . .» (مکاتیب حضرت عبدالبهاء - جلد دوم صص ۳۲۹ - ۳۲۸)

### یادداشت‌های بخش هفتم

(۱)- مراد: آقا جان کاشانی است که در آثار حضرت بهاءالله به عناوین خادم، خادم الله و عبد حاضر نامیده شده است. او از ایام بغداد ملازم و همراه حضرت بهاءالله شد و به نام میرزا آقا جان شهرت یافت و در ادرنه، کاتب مخصوص آن حضرت گردید. پس از صعود حضرت بهاءالله تا پنج سال، آشکارا چیزی نگفت، ولی در سال ۱۳۱۴ هـ. ق. در محفل عمومی بهائیان در عکا به مناسبت سالگرد صعود، رسماً و علناً در مخالفت حضرت عبدالبهاء سخن گفت و علم نفاق و دشمنی بر افراشت و با میرزا محمد علی، ناقض اکبر و هواداران او مؤانس و مجالس گردید و به تخدیش اذهان احباب پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۱۶ هـ. ق. از این جهان رخت بر بست (نقل به اختصار از کتاب «اسرار الآثار» - جلد سوم زیر لغت خادم- تألیف: فاضل مازندرانی).

(۲). ذبیح. مراد: اسمعیل یا اسحق است که به روایت مسلمین در تفسیر سوره صافات و برابر تورات، سفر پیدایش (چنان که از پیش گذشت) چنان مقرر بود که در راه خدا قربانی شود، ولی خدا گوسفند یا قوچی را فرستاد و ابراهیم خلیل را فرمان داد تا به جای او قربانی کند.

### بخش هشتم

«تا در این ظلمت ایام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بر بندی و به جان و دل طوف مدینه گل نمائی. این است ثمر وجود.»

در این جا مراد از «ظلمت ایام»، یا به فرموده حضرت بهاءالله در دیگر الواح، «ایام شداد»، اشاره به زمان فتنه و فساد، عصیان و طغیان، بحران و انقلاب مخاطره انگیزی است که میرزا یحیی ازل و هواداران او به تدریج در درون جامعه نوبیاد بایی برپا کردند و



سرانجام، در ادرنه به اوج آن رسانیدند. و مقصود از «گل»، رمز و کنایه از معشوق حقیقی و محبوب روحانی یعنی خود حضرت بهاءالله است و منظور از «به جان و دل طوف مدینه گل نمودن»، به جان و دل گرد کعبه مقصود و کوی محبوب یعنی درگاه آن حضرت طواف کردن است. به سخن دیگر، به حضرت بهاءالله و ظهور او ایمان آوردن و در برابر او سر تسلیم و رضا فرود آوردن و در راه خدمت به او و امر او کمر همّت محکم بر بستن و بسان نور در تاریکی و ظلمت ایام، افروختن و به دیگران روشنی بخشیدن و سر انجام، از این راه، از حیات و زندگی در این جهان فانی، ثمر و نتیجه گرفتن است.

حضرت بهاءالله در لوح «عاشق و معشوق»، آدمیان را به عنوان بلبلان فانی، از ظهور و پیدایش گل نوشکفته معنوی، یعنی مظهر ظهور الهی در این دور و زمان آگه و باخبر می سازند و درباره چگونگی راه و روش شایسته و شیوه کردار و کنش بایسته آنان، بدین سان پند و اندرز می دهند: «ای بلبلان فانی، در گلزار باقی، گلی شکفته که همه گلها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش بی مقدار. پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از تن بکوشید که شاید به بوستان وصال در آید و از گل بی مثال ببوئید و از لقای بی زوال حصّه برید و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید و از این رائحه قدس روحانی بی نصیب نمانید.» (مجموعه الواح حضرت بهاءالله، چاپ مصر صص ۳۳۶-۳۳۵)

باری، حضرت ولی امرالله در کتاب «قرن بدیع»، درباره چگونگی فتنه و فساد و عصیان و طغیان میرزا یحیی ازل و هوا داران او چنین می فرماید: "هنوز امر الهی از ضربات و لطماتی که مدّت بیست سنه مترادفاً متتابعاً بر هیکل مقدّسش وارد آمده بود، خلاصی نیافته که از داخل دچار فتنه و انقلاب عظیمی گردید که اساس و ارکان آن را شدیداً به زلزله در آورد. هر چند وقایع جسيمه و حوادث ماضیه از شهادت جانگداز حضرت نقطه اولی و سوء قصد به حیات شاه ایران و مذبحه کبری و زوبعه عظمائی که متعاقب آن واقعه خطیره رخ گشود، هم چنین تبعید جمال اقدس ابهی از موطن اعلی، حتی هجرت دو سالة آن طلعت رحمن به صفحات کردستان، هر یک بنفسه لفسه، دارای اثرات و عواقب شدیدة مهمّه بوده، مع ذلک، هیچ یک از تحولات و تطوّرات مذکوره را نمی توان با این بحران و انقلاب داخلی که جامعه جدید القیام را در ارض سرّ احاطه کرده و وحدت اصلیه آن را با ایجاد شکاف عمیقی در بین تابعان تهدید می نمود، قابل قیاس و مشابّهت دانست. این فساد و عناد که به مراتب از دشمنی و لجاج ابوجهل عمّ پیغمبر شدیدتر و از خیانت یهودای اسخریوطی نسبت به حضرت مسیح شرم انگیزتر و از رفتار پسران یعقوب در حقّ یوسف، شنیع تر و از اعمال فرزند نوح، منفورتر و از معامله قابیل نسبت به هاییل ظالمانه تر بوده، از طرف میرزایحیی، یکی از برادران صلبی حضرت بهاءالله که قائد حزب بیان شمرده میشد، صورت گرفت و حدوث آن، موجب اتخاذ تصمیماتی از جانب اعدا گردید که منتهی به نفی مبارک به دیار بعیده شد و مدّت نیم قرن اثرات نا مطلوب خود را در مقدرات امرالله باقی گذاشت. این عصیان و طغیان و زوبعه و بحران شدید را جمال اقدس ابهی در الواح مقدّسه به «ایام شداد» موسوم و موصوف فرموده اند، ایامی که در آن «حجاب اکبر» خرق گردید و «فصل اکبر» تحقّق پذیرفت. این فتنه دهماه صمّا از یک طرف، دشمنان خارج امرالله از زمامداران ملل و رؤسای ادیان را خشنود و جسور نمود و بهانه جدیدی به دست آنان داد تا لسان به قدح و ذمّ گشایند و به تزییف و تحقیر کلمه الله

گرایند و از طرف دیگر، دوستان حضرت رحمان را مضطرب و پریشان و نام نیک شریعه‌الله را در انظار ناظرین و محبین غرب، لکه دار ساخت. این حقد و حسد که از همان ایام اولیّه اقامت حضرت بهاءالله در بغداد آغاز و سپس در اثر قوه خلاقه طلعت سبحان و احیاء جامعه متشکّست و متزلزل بیان به طور موقت خاموش شده بود، در ارض سرّ مجدداً نمایان و در سنین قبل از اعلان عمومی آئین الهی به منتهی درجه حدّت و شدّت واصل شد، به درجه ای که سبب فزع اکبر گردید و به طور محسوس، وجود اقدس را پیرو شکسته نمود و لطمه ای بر هیکل اطهر وارد آورد که نظیر و مثیل آن در سایر ادوار حیات مبارک دیده نشده بود. علت اصلی این نفاق و شقاق، تحریکات و دسائس مستمرّ محمد اصفهانی بود. این وسواس خناس که بر خلاف رضای مبارک با مهاجرین به اسلامبول و ادرنه وارد گردید، در این هنگام، به جمیع قوی قیام نمود و به نهایت مکر و دهاء متشبّث شد تا لوای مخالفت را علیه جمال قدم جلّ ذکرة الاعظم برافرازد و کار لجاج و معاندت را به سرحدّ کمال رساند». (کتاب قرن بدیع، قسمت دوم ص ۳۳۳-۳۳۱، چاپ کانادا)

### توضیح آن که:

**الف) میرزا یحیی ازل** - به بخش دوم ر.ک.

**ب) سیّد محمد اصفهانی:** نام برده، در آثار حضرت بهاءالله به «سامری» و در آثار حضرت ولی امرالله از جمله به «دجال خبیث»، نامیده شده است. او در اصفهان، در مدرسه صدر به تحصیل اشتغال داشت، اما به خاطر روش و رفتار نا شایسته اش، ملزم به ترک تحصیل گردید و پس از چندی، راهی کربلا شد و در آن شهر رحل اقامت افکند و در اثر معاشرت با بابیان در زمره اهل بیان در آمد. او در جاه طلبی و عناد مثل و مانندی نداشت و از نظر اخلاق نیز پست و فرومایه بود و نسبت به حضرت بهاءالله رشک و حسد می ورزید. هنگامی که میرزا یحیی در بغداد در پنهانی و خفا زندگی می کرد، با هم دستی سیّد محمد اصفهانی که در کربلا ساکن بود، متفقاً با حضرت بهاءالله مخالفت و دشمنی آغاز کردند. و این دشمنی و مخالفت و ستیزه جویی و معاندت و فتنه و فساد در بغداد هم چنان ادامه یافت و روز به روز افزون گردید و در استانبول و ادرنه و سرانجام در عکا به اوج خود رسید.

به تشویق و تحریک و وسوسه و اغوای سیّد محمد اصفهانی، به شهادت قلم اعلی، میرزا یحیی ازل به آئین حضرت باب خیانت کرد و مدّعی جانشینی و وصایت گردید و حتّی به دعوی مظهریت نیز مبادرت ورزید. سیّد محمد اصفهانی که از سوی میرزا یحیی ازل از زمره «شهادی بیان» خوانده شده بود، به هنگام تبعید حضرت بهاءالله به عکا جزو تبعید شدگان همراه بود و در آن جا نیز هم چنان به فتنه و فساد و دشمنی و لجاج خود ادامه داد تا آن که سرانجام، در سال چهارم ورود به عکا یعنی در سال ۱۲۸۸ هـ. ق. (۱۸۷۱ میلادی) در جریان توطئه و اقدام خود سرانه و نا بخردانه هفت نفر از بهائیان که از رفتار و کردار نا شایسته و ناهنجار او و همدستان ازلی اش به ستوه آمده بودند، به قتل رسید. (توضیح آن که: بنابر آن چه که در قرآن، سوره «طه» آمده است، «سامری» نام کسی است که در هنگام غیبت حضرت موسی و بودن او در کوه طور، از زر و زیور اسرائیلیان، گوساله (عجل) زرینی بساخت و

آنان را به جای «یهوه» به پرستش و عبادت آن فرا خواند. اما در تورات، سفر خروج، باب سی و دوم، هارون، برادر حضرت موسی را، سازنده گوساله زرین نوشته است.

ج) لجاج ابوجهل، عم پیغمبر: در این جا، مراد ابولهب (پدر زبانه آتش) عموی پیامبر اسلام است که نامش عبد العزی بود و زنش ام جمیل ملقب به حمالة الحطب (هیزم کش)، خواهر ابوسفیان پدر معاویه که بعداً سرسلسله خلفای اموی گردید. عبدالعزی و ام جمیل هر دو، از دشمنان لجوج و کینه توز و سرسخت پیامبر اسلام بودند تا آن جا که در قرآن، سوره مسد، در باره آنان چنین آمده است: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» - یعنی: خاسرو زیان کار باد دو دست ابولهب و خاسرو زیان کار باد خود او. مال و دارایی و آنچه را که به دست آورده بود، برای او فایده و سودی نداشت. او، به زودی در آتشی افروخته و شعله ور خواهد افتاد. و زنش هیزم کش این آتش افروخته است.

ناگفته نماند که «ابوجهل» در اصل لقبی است که پیامبر اسلام به عمرو بن هشام ملقب به ابوالحکم از علمای دوره جاهلیت داده است. او از دشمنان سرسخت اسلام و رسول اکرم بوده و در غزوه بدر نخستین جنگ معروف میان مسلمانان و مشرکان به سردستگی ابوسفیان در سال دوم هجرت که به شکست مشرکان انجامید، شرکت کرد و کشته شد. به قول مولوی در مثنوی:

«بوالحکم نامش بدو، بوجهل شد ای بسا اهل از حسد، نا اهل شد»

د) خیانت یهودای اسخریوطی: نام برده، یکی از دوازده حواری حضرت مسیح است که برابر مندرجات انجیل متی، باب ۲۶ با گرفتن سی پاره نقره از رؤسای کهنه یهود، به آن حضرت خیانت ورزید و او را تسلیم آنان کرد.

ه) رفتار پسران یعقوب: اشاره به رشک و کینه برادران به یوسف است تا آن جا که آهنگ کشتن او را کردند و سرانجام به قصد نابودیش، او را در چاه انداختند و پیراهنش را به خون بزی آغشتند و خبر مرگ او را برای پدرشان، یعقوب، آوردند که شرح آن در بخش ششم مطالعه این لوح، آمده است.

و) اعمال فرزند نوح: در تفاسیر و تواریخ اسلامی، برابر آیات قرآن در سوره هود، یکی از پسران نوح پیغمبر از فرمان خدا سرباز می زند و پند و اندرز پدرش را برای آمدن به کشتی، نمی پذیرد. از این رو، در کام امواج آب های طوفان برآمده، غرق می شود. و به گفته سعدی در کتاب گلستان:

«پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد»

اما در تورات، سفر پیدایش، باب ششم و هفتم، در داستان نوح پیغمبر و کشتی ساختن او و برآمدن طوفان، در این باره سخنی گفته نشده و حتی نوشته است که هر سه پسر نوح به کشتی سوار شدند و از طوفان جان سالم بدر بردند.

ز) معامله قابیل نسبت به هابیل: برابر مندرجات تورات، سفر پیدایش، باب چهارم، قائن یا قابیل، نخستین پسر آدم و حوا بود و هابیل، دومین پسر آنان. قابیل، کشتکار بود و هابیل، چوپان. روزی قابیل از فرآورده کشت زار خود، هدیه ای و هابیل نیز از نخست زادگان گله خویش، گوسفندی به قصد قربانی، برای خداوند می برند. از قضا، خداوند، هدیه قربانی هابیل را ارج می نهد و می

پذیرد، اما هدیه قربانی قابیل را منظور نمی دارد. از این رو، قابیل خشمگین می شود و چندی بعد در بیابان پرخاشگرانه به هابیل هجوم می برد و او را به قتل می رساند. ناگفته نماند که در قرآن سوره مائده آیات ۳۰ تا ۳۵ در بازگفتن این داستان، نام هابیل و قابیل برده نشده است.

(ح) ایام شِداد: روزهای سخت و ناگوار و دشوار - (مفرد: شدید) - در این بیان، مراد: دوران پیمان شکنی و نافرمانی میرزا یحیی ازل و هواداران اوست.

(ط) ایامی که در آن "حجاب اکبر" خرق گردید و "فصل اکبر" تحقق پذیرفت: اشاره به زمانی است که در ادرنه، پرده از روی حقایق برداشته شد و فصل اکبر، یعنی فصل و جدایی میان امر حضرت بهاءالله و پیروان ایشان و ادعای میرزا یحیی ازل و هواداران او به تمام و کمال تحقق پذیرفت.

(ی) ارض سرّ: مراد: شهر ادرنه است در بخش اروپایی ترکیه کنونی و در شمال غربی و یک صد و شصت کیلومتری شهر استانبول. توضیح آن که: "سرّ" و "ادرنه" به حساب ابجد، برابر است با عدد "۲۶۰" (س: ۶۰ + ر: ۲۰۰ = ۲۶۰ و الف: ۱ + د: ۴ + ر: ۲۰۰ + ن: ۵ + ه: ۵ = ۲۶۰)

(ک) فَنعِ اکبر = فَنع در لغت به معنای: ترس - بیم - هراس و وحشت است.

در قرآن، سوره نمل، آیه ۸۷ چنین آمده است: "وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَنَزَعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ" - یعنی: و روزی که در صور دمیده شود، و هر کس در آسمان ها و هر کس که در زمین هست، جز کسی که خداوند خواهد، هراسان شود و همگان خاکسارانه به نزد او آیند. (ترجمه قرآن - بهاءالدین خرمشاهی)

در عرف اسلامی "فَنعِ اکبر" کنایت از روز رستاخیز و قیامت است که خداوند برابر آیه مذکوره در قرآن، هر کس را که بخواهد، از فَنعِ، یعنی ترس و وحشت آن روز، دور و برکنار سازد.

حضرت بهاءالله در یکی از الواح درباره "فَنعِ اکبر" چنین می فرماید: "يا احبّاء المَظْلُومِ فِي البُلْدَانِ، اِنْ اَفْرَحُوا بِمَا اخْتَصَمَكُمُ اللّٰهُ لِعِرْفَانِ مَشْرِقِ الْأَمْرِ وَعَصَمَكُم مِّنَ الْفَنعِ الْأَكْبَرِ الَّذِي أَخَذَ الْبَشَرَ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ الْقَوِيُّ الْغَالِبُ الْقَدِيرُ" (رحیق مختوم - جلد دوم - چاپ آلمان ص ۱۷۰) مضمون فارسی: ای احبای ستم دیده در مُدُن و دیار، شاد و مسرور باشید از این که خداوند شما را برای عرفان و شناسایی مَشْرِقِ امرش برگزیده و از فَنعِ اکبر که مردمان را، به جز کسی که خداوند مقتدر و چیره و توانا خواسته باشد، در برگرفته، مصون و محفوظ داشته است.

(ل) معانی برخی از واژه ها:

مُتَرَادِفًا = پی در پی - پیایی - یکی پس از دیگری.

جَسِيمَه = بزرگ - عظیم - کلان - مهم.

زَوْبَعَه = تند باد - گرد باد - طوفان (ج: زوابع).

مَذْبَحَه = کشتار - کشتار همگانی - قتل عام (مَذْبَح: کشتارگاه - قربانگاه - ج: مذابح).

برادران صُلبی = برادران پدری - (صُلب = استخوان پشت - تیره پشت - کمر)

قائد = پیشوا - رهبر - راهبر.

دَهْمَاء = تیره - تاریک - قیرگون - سیاه.

صَمَاء = سخت - شدید - بلای سخت و شدید.

قَدَح و دَمَّ = سرزنش و نکوهش - بدگویی و خرده گیری.

تَرْيِيف = کوچک کردن - خرد و ناچیز شمردن - تحقیر.

وَسَوَاسِ خُنَّاس = شیطان و سوسه کننده آدمی به سوی بدی و زشتکاری. در این بیان، مراد: سید محمد اصفهانی ملقب به "سامری"

از سوی حضرت بهاء الله و محرک میرزا یحیی ازل است. به توضیح (ب) در این بخش ر. ک.

دَهَاء = نیرنگ - فریب - خدعه - زیرکی - (عقل - خرد - درایت).

لِوَاء = پرچم - بیرق - درفش - عَلم - (جمع آن: أَلْوِيَه).

### بخش نهم

«إِذَا فَانَشَقُ رَائِحَةِ الْمَعَانِي مِنْ قُمْصِ الْمَعْنَى لَتَجِدَ رَوَائِحَ الْبَقَاءِ عَنْ يَمَنِ الْوَفَاءِ وَتَكُونَ مِنَ الْمُقَدَّسِينَ فِي أُمَّ الْكِتَابِ مِنْ قَلَمِ الْقُدْرَةِ

عَلَى لَوْحِ الْعِزَّةِ بِالْحَقِّ مَكْتُوبًا. وَالتَّكْبِيرُ عَلَيْكَ وَعَلَى الَّذِينَ تَتَّبِعُونَكَ فِي أَمْرِ مَوْلَاكَ وَكَانُوا مِنَ الْمُحْسِنِينَ فِي اللَّوْحِ مَسْطُورًا»

مضمون فارسی: اکنون، ای غوغای عشق، بوی خوش معانی یعنی حقایق روحانی را از پیراهن های معنوی یعنی کلمات الهی، استشمام نما تا بوی های خوش بقا و هستی را از یمن وفا یعنی دیار یار وفادار دریابی و در ام کتاب یعنی کتاب علم الهی از قلم قدرت بر لوح عزت از زمره پاکان نوشته آیی. درود و سلام ما بر تو باد و بر کسانی که در امر مولایت ترا پیروی می نمایند و در این لوح از زمره نیکان نوشته شده اند.

در مسک الختام لوح غوغا، اشاره حضرت بهاء الله به پیشینه دو موضوع زیر است، به استعاره و مجاز:

**الف)** پیشینه موضوع «استنشاق بوی پیراهن» که به داستان یعقوب و گمگشته فرزند دلبندهش یوسف و برادران حسود او بر می گردد که شرح آن به تفصیل در بخش ششم این مقال گفته آمد. برابر متون ادب فارسی و عربی، از نظم و نثر، هنگامی که برادران یوسف، پیراهن او را نزد پدرشان یعقوب بردند، او پس از سال ها، از سوئی با استنشاق بوی پیراهن یوسف، از زنده بودن او آگه و با خبر گردید و از سوی دیگر، با سودن پیراهن او بر دو دیده، بینایی خود را که از بسیاری گریه و زاری از دست داده بود، دوباره بازیافت و سرانجام از حیات و زندگی تازه ای برخوردار گردید.

سعدی در رابطه با یعقوب و گم کرده فرزندش، یوسف، در کتاب گلستان، باب «اخلاق درویشان» چنین آورده است:

« یکی پرسید از آن گم کرده فرزند  
 « زمصرش بوی پیراهن شنیدی  
 « بگفت احوال ما برق جهانست  
 « گهی بر طارمِ اعلی نشینیم  
 « اگر درویش در حالی بماندی  
 که ای روشن گهر پیر خردم‌سند»  
 چرا در چاه کنعانش ندیدی»  
 دمی پیدا و دیگر دم نهانست»  
 گهی بر پشت پای خود نبینیم»  
 سردست از دو عالم برفشاندی»

(ب) پیشینه موضوع «روائح بقا از یمن وفا» و به سخن دیگر «باد یمن»، یعنی بادی که از سوی یمن بوزد، و به گفته حافظ:

«تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش  
 هر نفس با بوی رحمن می وزد باد یمن»

"یمن" = که در حال حاضر کشور جمهوری عربی یمن نامیده می شود، کشور کوچکی است در جنوب غربی شبه جزیره عربستان، کنار دریای احمر یا دریای سرخ و پایتخت آن شهر صنعا است. این سرزمین، از قرن هفتم پیش از میلاد یعنی عهد ملوک سبا معروف و مشهور گردیده است. یمن خوش آب و هوا ترین و پر جمعیت ترین منطقه در شبه جزیره عربستان است و در زمان قدیم، عقیق یمن، مشهور خاص و عام بوده است». (نقل از: فرهنگ فارسی معین و المنجد)  
 حکیم سنایی گفته است:

«سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب  
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»

و نیز از قول شیخ ابوسعید ابوالخیر، از بزرگان مشایخ صوفیه از مردم خراسان در قرن چهارم و پنجم هجری قمری، آورده اند:

«گر در یمنی چو با منی پیش منی  
 گر پیش منی چو بی منی در یمنی  
 من با تو چنانم ای نگار یمنی  
 خود در غلطم که من توام یا تو منی»

توضیح آن که به تشبیه و استعاره، ادبا و شعرا یمن را شهر و دیار نیز به طور عام گفته اند. در این جا موضوع «روائح بقا از یمن وفا»، «اشاره به حدیث پیامبر اکرم است در باره اُویس قرنی از اهل یمن. نوشته اند که اویس قرنی از پارسایان تابعان که بنا بر مشهور، تا زمان خلافت حضرت مولای متقیان زنده بود، به دیدار حضرت سید عالم چشم روشن نکرد و مراحل کمال را به عشق معنویت وی، در هم سپرد. خلاصه حکایت این است که وقتی اویس قرنی از اعلام نبوت حضرت محمد در مکه اطلاع یافت بی فاصله و با اخلاص کامل ایمان آورد و پیام های وفاداری از یمن به سوی مکه می فرستاد. چنین بود که پیامبر شادمانه رو به سوی یمن می کرد و می فرمود: من بوی خدای مهربان را از جانب یمن می شنوم، «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ»، یعنی: نسیم رحمت از جانب یمن می یابم - و به روایت دیگر: «إِنِّي أَشْمُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ»، یعنی: بوی خداوند بخشنده و مهربان را از سوی یمن استشمام می کنم.

اویس زندگانی حضرت رسول را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بود و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه بسال ۳۷ هـ. ق. (۶۵۷ م.) کشته شد» (کتاب غزلهای حافظ - تألیف دکتر حسینعلی هروی جلد سوم و لغت نامه دهخدا)

توضیح آن که: جنگ صفین جنگی بود که میان علی بن ابی طالب و هوا دارانش و معاویه و طرفدارانش در سال ۳۷ هـ. ق. در ناحیه صفین در کرانه باختری رودخانه فرات بین عراق و شام، روی داد و مدت یک صد و ده روز به طول انجامید. سرانجام، برای رفع اختلاف بنا بر حکمیت گذاشته شد و در نتیجه موضوع حکمیت به سود معاویه و زیان علی بن ابی طالب منجر گردید و علی از خلافت معزول و معاویه به خلافت منصوب شد. ناگفته نماند که در این حکمیت، ابوموسی اشعری، حکم علی بن ابی طالب بود و عمرو عاص حکم معاویه.

جناب اشراق خاوری در کتاب محاضرات جلد دوم ص ۷۴۶ و ۷۴۷، در باره اویس قرنی چنین آورده است: «اویس قرنی یمنی از تابعین است و به شرف لقای حضرت رسول مشرف نشد و لکن حضرت رسول به اصحاب مکرر بشارت دادند که اویس، به مدینه خواهد آمد و شما او را ملاقات خواهید کرد. او مردی خدا پرست است و مادری دارد که بی نهایت مشارالیها را محترم می دارد. و چون اویس به مرض برص (پسی - یک نوع بیماری پوستی)، مبتلا بود، حضرت رسول دعا کردند و از آن مرض شفا یافت. با آن که در یمن بود و به لقای طلعت رسول الله فائز نگردید، بالأخره در دوران خلافت عمر بن الخطاب، به مدینه وارد شد و اصحاب را ملاقات کرد و از تابعین محسوب گردید. تابعین، کسانی هستند که به لقای رسول الله نرسیدند و لکن اصحاب آن حضرت را ملاقات کردند. باری، عمر در احترام اویس قرنی بسیار کوشید. حضرت رسول اغلب می فرمود: «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ (الرَّحْمَةَ) مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ». و این بیان مبارک اشاره به اویس قرنی بود. اویس خیلی عابد بود، به قلیل قانع بود و آن چه را می یافت صدقه می داد و لباسش از قطعات کهنه و پاره بود که از کوچه ها جمع می کرد. اطفال او را دیوانه پنداشته و در کوچه اذیتش می کردند».

حضرت عبدالبهاء در لوح به اعزاز آقا حسین عطار یزدی چنین می فرماید:

« هو الابهی - ارض "یا" جناب آقا حسین عطار علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند: هو الابهی - ای بنده درگاه الهی، عطر گل و بوی سنبل، صد قدم راه را معطر نماید و مشام معدودی حاضر را معنبر، و لکن عطر عرفان شرق و غرب عالم را ریاض بهشت برین نماید و بوی خوش رحمن، مشام رحمة للعالمین (۱) را ملئتد کند و اینی اجد نفس الرحمن من جانب الیمن، فرماید. پس تو در فکر این باش که این نفحات حیات بخش را به مشام مشتاقان برسانی و این نسائم روح پرور را به قلوب افسردگان مرور دهی و به فضل و عنایت جمال قدم چنان ناشر کلمه الله گردی که در عنوان مکتوب به تو مرقوم نمایم و در دفتر وجود ثبت گردد:

نافه اسرار مردم صد هزار» (۲)

« کردی ای عطار بر عالم نثار

والبهاء علیه و علی کل عطار نشر عطر الرحمن. ع ع» (۳)

مولوی نیز در این باره چنین می گوید:

«آنک یابد بوی حق را از یمن      چون نیابد بوی باطل را ز من»  
 «مصطفی چون برد بوی از راه دور      چون نیابد از دهان ما بخور»  
 «هم بیابد لیک پوشاند ز ما      بوی نیک و بد بر آید بر سما» (دفتر سوم مثنوی. ابیات: ۱۶۱ تا ۱۶۳)

سنائی غزنوی هم، چنین می سراید:

«قرن ها باید که تا از پشت آدم نطفه ای      بوالوفای گردد گردد یا شود و پس قرن»

در بیت بالا مراد از «ویس قرن» همان اویس قرنی یمنی است که شرح آن در پیش گذشت.

اما در باره بوالوفای کرد یا سید ابوالوفای کرد: مولانا در مثنوی، جلد اول در بیان آنک حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان، چنین می گوید:

«سَرَّ اَمْسِنَا لِكُرْدِيَا بَدَان      رَا اَصْبَحْنَا عَرَابِيًّا بَخَوَان»

در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی - تألیف: کریم زمانی - جلد اول ص ۹۹۰ در شرح این بیت چنین آمده است:

«راز این مطلب را درک کن: شبانگاه کردی بیسواد بودیم، ولی بامدادان که برخاستیم خود را دانای به زبان عرب یافتیم. اشاره است به سخنی که آن را از سید ابوالوفا می دانند. او ابتدا کردی بیسواد بود و هیچ سابقه علمی نداشت، ولی پس از جذب به ای معنوی و شوری درونی، بر خواندن و نوشتن مسلط شد. . . اما اصل سخن او این است: « اَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا»، یعنی: شبانگاه کردی بی مایه و فاقد علم بودم و بامدادان ناگهان بر زبان عربی، چیره گشتم. این سخن به صورت ضرب المثل در آمده و عرفا، از آن جمله مولانا، این مثل را در مورد اصحاب کشف و شهود به کار برده اند که دانش و معرفت خود را از طریق انقلابی درونی و تحوُّلی روحی به دست می آورند، نه از راه مجادلات لفظی.»

اینک، با آوردن ابیاتی چند از قصیده حکیم سنائی غزنوی، عارف و شاعر نامدار قرن ششم هجری، در زمینه پند و موعظت، که دو بیت از آن در پیش نوشته آمد، مقال را به انجام می رسانیم:

«برگ بی برگی (۴) نداری، لاف درویشی مزین      رخ چو عیاران (۵) نداری، جان چو نامردان مکن»...  
 «هر چه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان      هر چه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن»...  
 « سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب      لعل گردد در بدخشان (۶) یا عقیق اندر یمن»  
 « ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک      شاهدی (۷) را حله (۸) گردد یا شهیدی را کفن»  
 « روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش      زاهدی را خرقة (۹) گردد یا حماری را رسن (۱۰)»  
 « عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع      عالمی گردد نکویا شاعری شیرین سخن»  
 « قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای      بوالوفای گردد گردد یا شود ویس قرن»...  
 « با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست      یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن (۱۱)»



## یادداشت های بخش نهم:

- (۱) \_ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ: یعنی، رحمت و بخشایش برای جهانیان و مراد: پیامبر اسلام است. مأخوذ از قرآن، سوره انبیاء آیه ۱۰۷: "و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ" - یعنی، ای محمد، ما ترا نفرستاده ایم مگر به خاطر رحمت و بخشایش برای جهانیان.
- (۲) \_ عَطَّار نیشابوری، منطق الطیر، بیت ۴۴۵۶.
- (۳) \_ مآخذ اشعار در آثار بهائی. جلد چهارم ص ۲۴۲. تألیف: دکتر وحید رأفتی.
- (۴) \_ بی برگی = بی نوایی - بی سرو سامانی - فقر و درویشی (برگ: کنایه از، ساز و نوا و سامان = زاد و توشه و سرمایه - اسباب و وسایل و آلات - جامه و کسوت قلندران و درویشان).
- (۵) \_ عیَّاران = دلیران - جوان مردان - چالاکان (تردستان - حیلہ بازان - مکاران - و عیَّاری: دلیری - جوان مردی - چالاکي - حیلہ بازی - مکاری)
- (۶) \_ بدخشان (بدخش) = "ولایتی است در کشور افغانستان در قسمت شرقی آن و متصل به ترکستان شرقی که معادن لعل در کوهستان آن به طور فراوان یافت می شود. لعل بدخش یا بدخشان منسوب به این ناحیه و از قدیم شهرت بسیار داشته است" (فرهنگ فارسی معین)
- (۷) \_ شاهد = در اصطلاح عرفا: محبوب - معشوق - مرد خوبروی.
- (۸) \_ حُلَّه = جامه نو - ردا - لباس - پوشاک.
- (۹) \_ خرّقه = جامه و جبّه درویشان - جامه ای که از تکه های گوناگون دوخته شده باشد.
- (۱۰) \_ رَسَن = ریسمان - طناب - افسار.
- (۱۱) \_ دیوان حکیم سنائی غزنوی - به اهتمام: مدرّس رضوی - از انتشارات کتابخانه سنائی - چاپ سوم، سال ۱۳۶۲ شمسی ص ۴۸۴ تا ۴۸۹.

علاء الدین قدس جورابچی

جون ۲۰۰۸